

عینِ خُدْ گرمَ سَ شیرِ .^(۱)

■ / Eyne xoda garma sa šir / .

□ انگار مجسمه شیر آبگرم است .

کاربرد: ساکن و ثابت بودن... یا هیبت رشید و شجاع - یادآور مجسمه ابوالهل - .

عینِ خُدْ مازُ فکه چنگِ دُکُنِی .

■ / Eyne xoda mâz fakə čəng dokoni / .

□ انگار دست در لانه زنبور کرده باشی .

کاربرد: درد سر آفریدن .

عینِ خُدْ سگه زورِ شکارِ بُبْرِی .

■ / Eyne xoda sagə zur šekâr bobory / .

□ انگار سگ را به زور به شکار ببری .

کاربرد: با میل و علاقه مندی کاری را انجام ندادن .

عینِ خُدْ مازُ مِرِ نیچیبی .^(۲)

■ / Eyne xoda mâ:r mərə neyčibi / .

□ انگار از مادر زاده نشده ام .

کاربرد: بی نشان بودن .

(۱) رامسر اولین شهری است در ایران که برابر نقشه و با اهداف گردشگری به وسیله مهندسين شهرساز خارجی بنا گردید. در اوایل رامسر به نام سناتوریم (Sanatorium) شاهی شهرت داشت. در شهر جدید التاسیس رامسر تندیس های شیر به صورت قرینه (یا هر دو شیر ماده بودند یا نر ... یا هر دو ایستاده بودند یا نشسته) در چهار نقطه شهر نصب کرده بودند: ورودی غربی جاده بالا جنب بانک ملی مرکزی و شهریانی. دو شیر ماده ایستاده در دو طرف جاده ورودی شرقی جاده قدیمی بالا جنب برج چشم انداز دو شیر ماده ایستاده در دو طرف پله. ورودی هتل قدیم دو شیر نر ایستاده. ورودی ویلاهای شرق هتل قدیم (محل فعلی تاسیسات فاضلاب هتل) دو شیر نر در حالت نشسته. زبانزد یاد شده شاید اشاره به تندیس یکی از همین دو جفت شیرها دارد.

در عین حال آقای قربان لیماکشی یکی از چند نفر از بازمانده های آبادی آبگرم سر می گوید: محل هتل قدیم آنچنان مخروبه ای بود که معروف به شیر خُسان (محل خواب شیرها) بود.

(۲) به گونه دیگر: عینِ خُدْ وِرِ مازُ نِزِسیبی. (مانند اینکه مادر نزاییده باشد).

عینِ خُدَّ تاسه دله آو .

■ / Eyne xoda tâsə dəɪə əv / .

□ انگار آبی است که در جامی (تاس) قرار دارد .
 کاربرد: آرام و کم تحرک بودن .

عینِ خُدَّ گالشِ گاوِ بییریِ مَحَلِّ (۱) .

■ / Eyne xoda gâłš gâw biyeri mahal / .

□ انگار گاو گالش را از کوه یا جنگل به آبادی آورده باشید .
 کاربرد: ترسیدن - درهراس بودن .

عینِ دله میلی مانه .

■ / Eyne dalə meyli mâne / .

□ انگار سگ ماده، هر جایی است .
 کاربرد: کسانی که کمتر در منزل بند می شوند .

عینِ پُولِتِ دَارِ وَلِگ .

■ / Eyne polət dârə valg / .

□ انگار برگ درخت افرا است .
 کاربرد: سستی آرا و عقاید .

عینِ لَلِ پَرِ بُخَرْدِ گامیش .

■ / Eyne lalə par boxordə gâ miš / .

□ انگار گاو میشی که از نی تغذیه کرده باشد .
 کاربرد: منگ و گیج بودن است .

(۱) گاوی که در جنگل زاده شده و در آنجا بزرگ شده است، وقتی وارد محیط دیگری (شهر) می شود، دچار ترس می گردد و سعی در فرار می کند. به همین دلیل معمولاً هنگام آوردن گاو به شهر چشم حیوان را می بندند.

عینِ خُدْ تُسَا برپاچه ^(۱) آفتاوِ دلْ بَنی .

■ / Eyne xoda tosâ barpâčə âftâvə dəl bāni / .

□ انگار طبقی که از جنس چوب توسکا را در آفتاب گذاشته باشید .

کاربرد : بی حالی و وارفتگی، کج و معوج بودن .

عینِ خُدْ شِیرِ هُوْلُو قَلَمْ .

■ / Eyne xoda šir houlu qaləmə / .

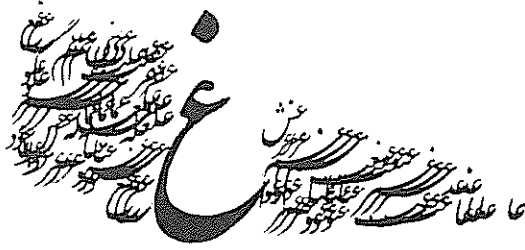
□ انگار جوانه پیوند گوجه سبز (آنهم از نوع) شیرین است .

کاربرد : قدرعنا و رشید داشتن .



زنان شالیکار

(۱) برپاچ = یا برپاش = طبق یا سینی چوبی است که چنانچه از چوب توسا (توسکا) ساخته شود در برابر آفتاب می پیچد (ترک بر می دارد).



- غازیانه شور میهی .
- / Qâziânð šur mehi / .
- ماهی شور [منطقه] غازیان^(۱) .
- کاربرد: لاغر و تکیده بودن .

- غازیانه غاز .
- / Qâziânð qâz / .
- غاز غازیان .
- کاربرد: در باره کسی گویند که در حین حرف زدن سرش را زیاد تکان می دهد .

- عَمُّ بُخْرِي ، غَمُّ هَنَه ، قَنْدُ بُخْرِي قَنْدُ هَنَه .
- / Qam boxori, qam hanð, qand boxori qand hanð / .
- چنانچه غم و غصه بخوری غصه می آید و اگر قند بخوری قند می آید .
- کاربرد: با هر یک از مقولات عاطفی: شادی یا غم دمخور باشی، تو را همراهی خواهند کرد .

- غَمُّ نُخْرُ ، غُصَه نُخْرُ ، دُنْيَا دُو رُوْزَه اَمَّ اِي دُو رُوْزَمَّ رُوْزِبِ رُوْزَه .
- / Qam noxâr, qosð noxâr, donyâ do ruzð, amma I do ruzam ruz be ruzð / .

- غم نخور غصه نخور دنیا دو روز است و همین دو روز هم روز به روز است .
- کاربرد: چرخ گردون بر کسی وفا ندارد .

- عَمَزِ كَانَه رَا شُونَه .
- / Qamzð kânð râ šunð / .
- غمزه کنان راه می رود .
- کاربرد: افاقه داشتن .

(۱) غازیان نام منطقه ای در شهرستان بندر انزلی استان گیلان است.

غیضه کُلُّشْ کِنْ (کُلُّشْ مار) ب سیر باغه .^(۱)

■ / Qeyze kološ kân (kološ mâ:r) be sîr bâqâ / .

□ عصبانیت مرغ مادر، به باغچه سیر است .

کاربرد : دق‌دلی خود را بر سر کسی خالی کردن که اصولاً قضیه ربطی به او نداشته باشد .



وسيله جوش آوردن آب و دم کردن جای در مزارع

(۱) به گونه دیگر: غیضه پوچا ب سیر باغه. (خشم گربه به باغچه سیر است). گربه معمولاً مدفوع خودش را زیر خاک دفن می کند. چون باغ سیر (کرت های سیر) دارای خاک نرم است معمولاً برای زیر خاک کردن مدفوع خود باغچه سیر را انتخاب می کند.

* کُلُّشْکن یا کُلُّشْ مار به مرغی گفته می شود که جوجه داشته باشد یا به عبارتی مادر باشد. مرغ مادر برای پیدا کردن دانه یا کرم (غذا) طبق غریزه خود زمین را با چنگ هایش زیر و رو می کند. چون خاک کرت های سیر نرم و سست است معمولاً مرغ مادر (سیر باغ) را برای تهیه غذا برای جوجه انتخاب می کند و این کار همراه با خسارت به کرت های سیر است.



- فاش کلا نشنه، دانه کلا شنه. (۱)
- / Fâš kalâ nošonð, dânð kalâ šonð / .
- فحش و ناسزا به انبار (در ظرف بزرگ گلی) نمی رود، این برنج است که به انبار می رود .
کاربرد: به حاصل کار توجه داشتن .

- فاش هیت هوا ش. (۲)
- / Fâš hita havâ šo / .
- فحش و ناسزا همینطور به هوا می رفت .
کاربرد: دعوا داشتن .

- فامیل خربز اصفهانه مانه یک ب یک شیرین ترن .
- / Fâmil xarbðzð ye êsfehânð mânð, yek be yek širîntarðn / .
- فامیل، مانند خربزه اصفهان است یکی از دیگری شیرین ترند .
کاربرد: عزیز بودن و ابستگان نسبی و سببی .

- فامیل گوشته بخره، اسخانه تنودنه. (۳)
- / Fâmil guštð boxorð, osðxânð tanðvadanð / .
- فامیل اگر گوشت (دختر+ پسر) را بخورد، استخوانش را دور نمی اندازد .
کاربرد: گرایش به ازدواج فامیلی داشتن .

(۱) شالی کاری (آبداری) دور از چشم شالی کار دیگر حق آب او را می دزدید و شالی کاری که آبش را می دزدیدند مرتب به دزد آب مزرعه اش فحش و ناسزا می گفت. به آب دزد گفتند: فلانی مرتب فحش و ناسزا می دهد. گفت: فاش کلا نشن، دان کلاشن.

(۲) به گونه دیگر: فاش هیت «چک» کرده. (فحوش و ناسزا همینطوری جرقه می کرد).

(۳) ظریفی وقتی این زبانزد را شنید گفت: البته قبل از مراسم عقد، بعداً «کار» و پبیرند.

فانوس وَتَه ت پیشْ سُو بُکنه، نَ ت کینه پَسْ .

■ / Fânus vanð te piš su bokonð, na te kinð pas / .

□ فانوس (چراغ) باید در حضور شما (در برابر شما) نور افشانی کند، نه در پشت سر شما .
کاربرد: فایده عملی و عینی داشتن .

فَچْ کُنه (۱) .

■ / Fač konð / .

□ بالا می آید .

کاربرد: حالت دختری که حرکات هوس برانگیز برای مردان داشته باشد .

فِرَاشْ مِلیَه مَانِه .

■ / Ferâs meliya mâñð / .

□ مانند سگ (ماده ای) است که به فعل آمده باشد .

کاربرد: در باره کسانی گویند که همه جا حاضرند_ همه جا می روند .

فَرْدَا هَمْ دَر کَارِه .

■ / Fardâ ham dar kârð / .

□ فردایی هم هست .

کاربرد: مراد: روز واپسین است _ روز حسابرسی است .

فَرْدَا مَلُومْ بُونِه (۲) .

■ / Fardâ malom bunð / .

□ فردا معلوم می گردد .

کاربرد: پیشداوری نباید کرد _ باید در انتظار نتیجه کار بود .

(۱) فچ= در دو حالت دو معنی متفاوت دارد. ۱- در اثر حرارت یا ماندگی در سطح بعضی از مایعات حبابهایی ظاهر و محو می گردد. در چنین حالتی می گویند: مثلاً: ترشی فچ بُمه _ ماس فچ بُم . ۲- معانی دیگر «فچ کُنه» مترادف «فَل کُنه» می باشد یعنی حرکات و رفتارشان نشانه این است که در پی جفت است.

(۲) به گونه دیگر: فردا وکه، ملوم وک، (فردا شود_ معلوم شود)

فردا گَبه، امْرُوزُ نَزْنِ. (۱)

■ / Fardâ gabð, emruz nazðn / .

□ حرف، فردا را امروز نزن .

کاربرد: پیشاپیش از نتیجه قضیه ای نباید سخن گفت .

فَرْقُ نَنه میانِ مُردُوم، فقط نُگو: مُ مُردُوم .

■ / Farq nane miyâne mordum, faqat nogu mo mordum / .

□ فرق نگذار بین مردم و نگو که مردم یعنی من .

کاربرد: نگویش وجود طبقات در جامعه و تایید برابری بین انسان ها .

فُضُولُ بُبُردِنِ جهندَم، و تُگه دُو بستِن، و کین حرفِ دَرِ بُمَ .

■ / Fozulð bâbordðn jahandðm, ve tokð doðostðn, ve kin harf dar boma / .

□ فضول را بردند به جهنم و لبش را دوختند، مقعدش به حرف درآمد .

کاربرد: فضول فضول است در هر زمان و در هر مکان .

فَقِيرِ وَتِه خُو (خوک) بَزِنِه .

■ / Faqirð vand xu bazðnð / .

□ آدم ندار را باید خوک (نیش) بزند .

کاربرد: در تیررس بودن آدم ندار _ در معرض حوادث قرار داشتن . (یادآور: هر چه سنگ است برای پای لنگ است).

فَقِيرِ گَبْ قُفَر (قُرب) نَداره . (۲)

■ / Faqirð gab qofðr nðdarð / .

□ آدمی که ندار باشد حرفش قرب و ارزش ندارد .

کاربرد: بها ندادن به دیدگاه ندارها .

(۱) آم پیش وینی خوبی ندره. (پیش بینی ما خوش یمن نیست).

(۲) به گونه دیگر: فقیر گَبْ بَخَرِ نَدَر. (حرف ندار خریدار ندارد).

فقیر روزی کت بز نیه .

■ / Faqirθ ruzi kat baza niya / .

- روزی آدم های فقیر اندازه گیری شده است .
 کاربرد : سهم آدم های ندار اندک است .

فقیر ماس پلای، تولو دره .

■ / Faqirθ mās polâya toulu darθ / .

- در کته (پلوی) ماست فقیر تیغ است .
 کاربرد : کار آدم های ندار پیوسته با ایراد مواجه می شود .

فقیر آگه ب نان برسه ب جان نرسنه، آگ ب جان برسه ب نان نرسنه .

■ / Faqir agθ be nân barðse be jân narðsanθ, agθ be jân barse be nân narsanθ / .

- فقیر به جان برسد به نان نمی رسد و به نان برسد به جان نمی رسد .
 کاربرد : ندار همیشه با مشکل روبرو است . (یادآور: همیشه یک پایش لنگ است).

فقیر پُلا بُشقاب دوت وکّه و کینان وره ویگره .

■ / Faqir polâ bošqâb dōtā vake ve kīnân vθrθ veygarθ / .

- بشقاب پلوی مرد فقیر دو تا بشود به فکر تجدید فراش می افتد .
 کاربرد : مردانی که به محض رسیدن به رفاه مالی در پی هوی و هوس می روند .

فقیر مرگ، آربابه ننگ آوازه ندره .

■ / Faqirθ marg, arbâbθ nang avâzθ nðdarθ / .

- مرگ فقیر و ننگ دارا صداش در نمی آید .
 کاربرد : در منجالب بودن قدرتمندان همیشه در پس پرده پنهان می ماند .
 (یادآور: دو چیز در جهان ندارد صدا ننگ ثروتمند و مرگ گدا).

فقیر فقیر، چم ندره بنه .

■ / Faqir faqirθ čom nðdarθ bene / .

- فقیر چشم دیدن فقری را ندارد .
 کاربرد : بیان فقر فرهنگی طبقه ندار .

فقیر تَنه هَفْتَ شَلارَ دُکُردَن، هَند وِ بَدَن پیدَا با .

■ / Faqirə tanə hafta šelār dokordən, hānde ve badan peydā bā / .

□ به بدن فقیر هفت شلوار کردنسباز هم بدنش پیدا بود .

کاربرد: بد شانس و بد اقبال بودن .

فکر بُکُردَم خرس کُدُخْدایِ نُدانِسمِ اَمِ بِلایِ .

■ / Fekr bokordəm xers kadxodāya, nodānesəm ame bəlāya / .

□ فکر کردم خرس کدخدا است ولی نمی دانستم بالای ما است .

کاربرد: غلط درآمدن پیش بینی ها .

فلانی (اُنَه) گب رَجَه دنییَ خُد دَارَ جیر کَتَه آدَمه مانه .

■ / Felāni gabə rajə deniya, xoda dār jir kətə ādəmə mānə / .

□ حرفهای او معقول نیست. حرف های او مانند حرف آدم هایی است که از درخت پرت شده اند.

کاربرد: اعتماد نکردن به سخنان کسی .

فلانی (اُنَه) گاوِ پیشانی سیفیده مانه .

■ / Felāni gāve pišāni sifidə mānə / .

□ او مانند گاوی است که پیشانی اش سفید باشد .

کاربرد: همه او را می شناسند .

فلانی (اُنَه) خُدَ قالی کاشانه مانه، اَسَ واشان نُکُنه .

■ / Felāni xoda qāliye kāšanə mānə, asa vāšān nokonə / .

□ او مانند قالی کاشان است، هرگز رنگش را از دست نمی دهد .

کاربرد: شاداب و جوان ماندن .

فلانی (اُنَه) کُجَ نُکُرده نُوغانه .

■ / Felāni kaj nokordə noqānə / .

□ او نوغانی است (کرم ابریشمی است) که پيله نکرده است .

کاربرد: به کمال نرسیدن یا بالغ نشدن .

فلانی (آن) شِلار بَکندی آدِمه .

■ / Felâni šəlâr bak̄ndey âd̄m̄ / .

□ او کسی است که: شلوارش را کنده است .

کاربرد: بی حیا بودن - بی شرم بودن - مفعول بودن مرد .

فلانی (آن) خُدْ خُشکِ پَرچینه مانه .

■ / Felâni xode xošk̄ perč̄in̄e m̄an̄e / .

□ او مانند چپر خشک است .

کاربرد: نمی شود روی حمایت و پشتیبانی او حساب کرد - مقاومت ندارد .

فَلْ بَرَسَرِ فُورده خَاکِ بَرَسَرِ هر دُو . (۱)

■ / Fal bar sare ford̄e, xāk bar sar̄e har dow / .

□ سپوس بر سر نیم دانه و خاک بر سر سپوس و نیم دانه .

کاربرد: غیرقابل اصلاح بودن خوی و خلق دو نفر .

فَلْ کُنه . (۲)

■ / Fal kon̄e / .

□ فحل می کند - دنبال جنس مخالف (نر) است .

کاربرد: توصیف دختر یا زنی است که: بی مهابا در پی ارضای خواهش های نفسانی خویش است .

فَلْکِ بَرَا ویلَا بَا گَرزِ بَرَا سیلَا بَا . (۳)

■ / Falak baza vilâbâ ḡorz̄e baza silâbâ / .

□ فلک زده سرگردان شد و موش زده (نیم خور موش) نجس .

کاربرد: خطای کوچک را بزرگ نشان دادن - کسی که شکست خورد .

(۱) به گونه دیگر: فل بَدتر از فُورده، خاک بَرَسَرِ هر دو. (سپوس بدتر از نیم دانه و خاک بر سر هر دو).

(۲) به گونه دیگرک پل کُنه. (می جوشد).

(۳) به گونه دیگر: فلک بَرَا «ایلَا بَا» گَرزِ بَرَا «سیلَا بَا». (فلک زده گدا (ایلات) شد موش زده نجس).

فَلْکَچِه نُوگو . (۱)

■ / Falkačð nowgu / .

□ فلسفه نگو (نباف) .

کاربرد: کنایه از این است که: یاوه نگو - حرف مفت نزن .

فَنْ چَرُ أَفَالِه .

■ / Fan čar afâlð / .

□ حالش خوش نیست .

کاربرد: کسالت جسمی یا روانی داشتن .

فُو گُورِ گُونِه: نَرْمُ نَازِکْ مِ وَچِه .

■ / Fokure gunð: narm o nazðk me vačð / .

□ جوجه تیغی می گوید: بچه ام چقدر لطیف و نرم است .

کاربرد: هر کسی داشته هایش را بهترین فرض می کند .

(یادآور: هر کس عقل خود به کمال ببندد و فرزند خود به جمال. سعدی)

فَیضِه خُرُ بُبُرْدِه، دِیگَرِیَ بَد نَامُ بُکْرَدِه .

■ / Feyzð xora bodbordð, digeri badnâm bokordð / .

□ بهره برداری (لذت) را خودش کرد، بد نامی اش برای دیگری ماند .

کاربرد: سودش برای کسی و زیانش برای کس دیگری .

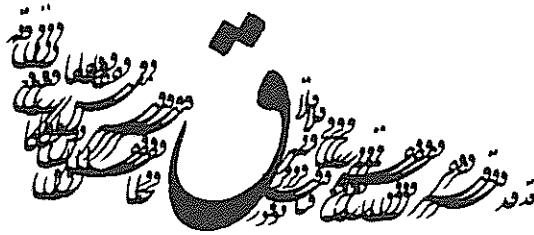
فَیلیکِه جَای دوزِرِی وِگَرِه .

■ / Filikð jâya douzeri vegarð / .

□ او کسی است که: آب دهان (تف) را جای دو ریالی برمی دارد .

کاربرد: حریص بودن کسی .

(۱) این زبانزد را فقط از یک نفر (آقای عباس صارمی) شنیدم. پس از پرس و جو روشن شد که پدر بزرگ مادری او اهل کتاب بوده است. بعید نیست که عبارت «فلسفه نگو» یا «فلسفه نباف» بصورت: «فلکچه نگو» درآمده باشد.



قابله دوت وک، وچه سرول در هته .
 ■ / Qâbeið dota vake, vaçð sar val dar hanð / .

□ ماما دو تا باشد سر بچه کج بیرون می آید .
 کاربرد: ضعف داشتن در انجام کارهای گروهی .

قاسم آباد نقارچی، یکی دیشتیم هتی چی، یگ د بمه بدت چی .^(۱)
 ■ / Qâsəm âbâdð neqârçï, yeki deyštim høteyçi yağ da boma badte çi / .

□ از نقاره زن های قاسم آباد یکی داشتیم شبیه آنها یکی دیگر آمد بدتر از همه آنان .
 کاربرد: بیان ناتوانی یک گروه یا یک صنف . (یادآور: همه از یک قماشند).

قاضی ی دو جانبه ، بهشته دله دز آقای .
 ■ / Qâzi ye do jânebð, beheštð dâið doz âqâya / .

□ قاضی که دو جانبه باشد آقای دزد در بهشت است .
 کاربرد: قبیح کار ناراست داوران .

قاطر دار ، با الاغ داره شب منزل یکیه .
 ■ / Qâtər dâr, bâ olâq darð šab manzəl yekiya / .

□ کسی که قاطر دارد و با کسی که الاغ دارد سرانجام شب در یک مکان می خوابند .
 کاربرد: پایان راه زندگی همه آدم ها مرگ است (زیر خاک) .

قاطر مانه، ن کل خره ، ن کل دنه .
 ■ / Qâtərð mânə, na kal xorə, na kal danə / .

□ مانند قاطر است که نه خاصیت جنس ماده را دارد و نه خاصیت جنس نر را .

(۱) به گونه دیگر: قاسم آباد نقارچی، همین (هم) کسین کسین مسان چی . (نقاره چی های قاسم آباد همه مانند هم هستند).

کاربرد: در بیان صفت کسانی است که نه فایده می رسانند و نه فایده می برد. (یادآور: بی خاصیت بودن).

قاطرِ بگوتن: ت پر کیه؟، بگوت: م مارِ مادیانه .
 ■ / Qâtdrê bogutân: te per kiya? Bogut: me mâ:r mādīyânê / .

□ از قاطر پرسیدند: پدرت کیست؟ جواب داد: مادرم مادیان است .
 کاربرد: کسی که از بیان واقعیت موجود خویش خجالت می کشد .

قبرستانه سنگِ تَوَدَ .

■ / Qabrêstânê sêng tavâda / .

□ او کسی است که برای قبرستان سنگ پرت کرده است .
 کاربرد: شفا پیدا کردن .

قَدَرِ زَرِ وَنَه زَرِگَرِ بَدَانَه، نَ هَرُ خَرُ .

■ / Qadre zarê vanê zargar bodânê, na har xar / .

□ قدر زر را باید زرگر بداند نه هر خر .
 کاربرد: ارزش خبرگی و مهارت

قُدْرَتُ، شَایِِ مَرْدَانَه .

■ / Qodrat šâyê mardânê / .

□ قدرت یا توانایی شاه مردان است .
 کاربرد: حرف اول را قدرت (بدنی_فکری.....) می زند .

قُرَابُ زَنَه (۱) .

■ / Qorâb zanê / .

□ لاف می زند .
 کاربرد: بزرگ نمایی کردن .

(۱) به گونه دیگر: چاپُ قُرَابِ زَنَه یا قَافُ قُرَابِ زَنَه.

قُرَابِ یعنی: قریب، نزدیک، ولی قُرَابِ یعنی: غلاف شمشیر یا خنجر. فرهنگ عمید. قراب- تصحیف غراب نیز هست، به معنی کلاغها که مظهر دروغگویی هستند.

قربان بُشَمُ خدای، ای را سرما، اُ را گرما، ی بامُ دو هوایه . (۱)
 ■ / Qorbân bošom xodâyâ, irâ sarmâ, orâ garmâ, ye bâmo do havâya / .

□ قربان خدا بروم، این طرف سرما آن طرف گرما، یک بام و دو هوا .
 کاربرد: تبعیض قابل شدن .

قره چُمُ . (۲)

■ / Qor čom /

□ چشم درشت و برجسته .
 کاربرد: بی حیا - چشم ناپاک .

قَرَضَه خَا بِيَه، ت شاخه لا خُنْد دُگَنَه .
 ■ / Qarzd xâ biye, te šâxð lâxond ðokanð / .

□ طلب کار بیايد ريسمان را به شاخ تو می بندد .
 کاربرد: چنانچه وظیفه ات را انجام ندهی، زیان خواهی دید .

قَرَضِ بَ صَدِّ بَرَسَه، آو نَوَات وَتَه خُرْدَنُ .
 ■ / Qarz be sad barðse, âv nâvât vanð xordân / .

بدهکاری وقتی به صد رسید، باید برای صرف چای از آب نبات استفاده کرد .
 کاربرد: قناعت کردن . (یادآور: کمربند را سفت بستن).

(۱) گویند مادری یک دختر داشت و یک پسر، هر دو هم تازه ازدواج کرده بودند و شب های تابستان پشت بام می خوابیدند، شبی مادر به پشت بام رفت و دید که: پسرش با همسرش با فاصله از همدیگر خوابیده اند، گفت: پسرم «هوا سرد است» سرما می خورید همدیگر را بغل کنید، سمت دیگر رفت دید که: دخترش با همسرش خیلی نزدیک هم خوابیده اند گفت: دخترم «هوا گرم است» کمی فاصله بگیرید از گرما هلاک می شوید. عروس از این سوی بام گفت: قربان بُشَمُ خدای، ای سر سرما، اُ سر گرما، ی بامُ دو هوای. نقل از: آقای جلیل غدیری.

(۱) قُر: نادرست نویسی «غر» پارسی است. کسی که: خایه اش آماسیده باشد و همچنین به معنای فرو رفته. (فرهنگ واژه یاب پرتوی)

قَرَقِشِه .

■ / Qear qəšə / .

□ شلوغ کردن، چار و جنجال کردن .

کاربرد: در دسر آفریدن . قشقرق راه انداختن .

قَرُ قِشْمِه (۱) .

■ / Qer qešmə / .

□ مانند قر قشم است .

کاربرد: مراد نازیبایی است .

قَرُمُ شَانِه (۲) .

■ / Qor mo šānə / .

□ صدای حالت تهجمی گریه .

کاربرد: خط و نشان کشیدن .

قِسْمَتُ بُو، سِیْمَرَعَمُ و گِرْدَنی نُوتَنِه .

■ / Qesmat bu, simorqam, vegardəney nōtunə / .

□ چنانچه تقدیر باشد سیمرغ هم نمی تواند مانع انجامش گردد .

کاربرد: آنچه شدنی باشد، می شود .

قَشَنگِ سَ گَاوِه مَانِه .

■ / Qašang sa gāvə mānə / .

□ مانند گاو ای است که سرش قشنگ است .

کاربرد: فقط ظاهری آراسته دارد، از دانایی و ادب بهره ای ندارد .

قَلْفُ چُکُشُ کُوتَنِه .

■ / Qalf čoukuš kutanə / .

□ قلب مانند چکش می کوبد .

کاربرد: اضطراب داشتن .

(۱) قر قشم: نام پرندۀ ای است.

(۲) وقتی بچه ها سربه سر گریه می گذارند، گریه صدای اعتراضی دارد که به آن «قَرُمُ شان» می گویند.

قَلْ نَشَادِرْ دِیْشْتَه بِي چَرخَدَنْ کَار دَرَه (۱)؟

■ / Qal o nešādār deyštə bi, kin čarxadan kār darə / .

□ قلع و نشادر داشته باشی گرداندن باسن کاری دارد ؟

کاربرد : چنانچه مقدمات کار فراهم باشد، انجامش ساده است .

قَلَنْدَرَه (۲) هِس، لَرزِسِن ر .

■ / Qalandar hesa, larzəšəhare / .

□ قلندر منتظر است (آماده است) برای لرزیدن .

کاربرد : پیوسته داوطلب انجام کاری بودن .

قَلِیَانْ بَکْشِی یَ، پِیْلی پِیْلی خُرَه .

■ / Qalyān bakšiya, pili pili xorə / .

□ قلیان کشیده است، سرش گیج رفته است و تلو تلو می خورد .

کاربرد : حالت عادی و طبیعی نداشتن .

قَلِی یَ تْ هَدِ، کِیْن چَرخَدَنْ اَزْ مُ .

■ / Qelaya to hade, kin čarxadan az mo / .

□ قلع را تو بده، رویگری با من .

کاربرد : همدلی و همکاری .

قَنْتْ، بِیْزِ صَنْعَتَه .

■ / Qana:t, beyze sanatə / .

□ قناعت بهتر از صنعت است .

کاربرد : اهمیت قناعت و صرفه جویی .

قَنْدِشْ، آو شِلَه .

(۱) به گونه دیگر: قَلْ اَزْمُ، نَشَادِرْ اَزْمُ، کِیْن چَرخَ نَنْ کَار دَرَه؟ (قلع و نشادر از من، باسن حرکت دادن کاری

دارد؟)

(۲) قلندر یا کلندر = درویش یا مرد بی قید و از دنیا گذشته. فرهنگ عمید.

■ / Qandaš, âv šðlð / .

□ او کسی است که: قندش در آب روان است .
کاربرد: کسی که زمان آسایش و آرامش او فرا رسیده است .

قُو پي هَنه .

■ / Qupi hanð / .

□ دور بر می دارد .
کاربرد: توپ و تشرش تو خالی است .

قُورته بُنه پُوسه ، بگيته .

■ / Qortð bonð pusð begitð / .

□ پوست زیر گلوی خودش را گرفت .
کاربرد: التماس کردن .

قَهْره كُنه سَ ، هميشيك كُلا شونه .

■ / Qar konð sa hamišik kolâ šonð / .

□ کسی که قهر می کند، همیشه سرش کلاه می رود .
کاربرد: بشر اجتماعی است روی گرداندن از اجتماع به زیانش است .

قِيلَه گَره ، کينه گُوز .

■ / Qeyla garð kinð guz / .

□ باد روده رویگر .
کاربرد: حرکات اضافی داشتن .



کاتی شی نیه کادانْ خُ تیشی یَ ؟

■ / kâ tiši niya, kâdân xo tiši ya / ?

□ کاه (غذا) از آن تو نیست کاهدان (معهده) که از آن تو هست ؟

کاربرد: تذکر یا نصیحت به کسانی است که در خوردن افراط می کنند.

کا چه کوچِه، جما کُرد .

■ / kâčə kučə jamâ kord / .

□ اسباب و اثاثیه اش را جمع کرد .

کاربرد: در باره کسی گویند که از جایی به جایی دیگر نقل مکان کند-فوت کردن .

کارِ آفزارِ کُنه، اُسا زَنه لافْ .^(۱)

■ / kârə afzâr konə, osâ zanə lâf / .

□ کار را ابزار کار انجام می دهد، فخرفروشی را استاد می کند .

کاربرد: هنگامی که کسی زیادی از خود تعریف کند در حالی که او از هنر بهره کمی دارد .

کارِ نکرده وِرزایِ .

■ / kâr nokordə varzâya / .

□ گاو نری است که کار نکرده است .

کاربرد: برای کسی گویند که در انجام کاری آمادگی ندارد .

کاری بکنْ، وِنک .

■ / kâri bokon vanðke / .

□ تدبیری بیندیش که اتفاق رخ ندهد .

کاربرد: پیش بینی در کارها برای پیشگیری از حوادث نامطلوب .

(۱) به گونه دیگر: کار افزار کُنه، اُسا زَنه لافْ، صدای بُرُوت کُنه، تفنگ گونه باف.

کاری آدمه، مُوران نَزَنه .

■ / Kâri âdðmð murân nazanð / .

□ آدمی که اهل کار و فعالیت باشد، زنگار نمی گیرد .

کاربرد: ارتباط مستقیم داشتن، سلامت با حرکت . (یادآور: کار جلالی آدمی است).

کار تِن لَمه دل، کِشکرت دَنگنه .

■ / kârtðn lamð dðl kðškðrðt danðkanð / .

□ در کارتونک (تار عنکبوت) زاغ در دام نمی افتد (گیر نمی کند) .

کاربرد: جای نگرانی نبودن _ سست بودن مقدمات کار .

کار بیدی . (۱)

■ / Kâr bediya / .

□ کار دیده است .

کاربرد: اقدام تاثیر گذار کردن _ سود خوب بردن .

کار کُن رِ کار شُونه، بار خُر رِ بار . (۲)

■ / Kâr konare kâr šonð, bâr xora re bâr / .

□ برای آدم کار کن « کار » و برای آدم « بخور » مواد غذایی بیشتری فراهم می گردد .

کاربرد: زندگی را با هر شیوه ای آغاز کنی با همان شیوه ادامه می یابد .

کارِ خدا، شکرِ خدا .

■ / Kâre xodâ, šokre xodâ / .

□ کار خدا است، و سپاسگزار خداییم .

کاربرد: توصیه برای تسلیم بودن در برابر مشیت الهی .

کار خُشتِ صَحبه گُم بُکرده .

■ / Kâr xošte sahabð gom bokordð / .

□ کار صاحب خودش را گم کرده است .

(۱) به گونه دیگر: کار بد نیه . (همه چیز انجام شده است _ مقدمات فراهم است).

(۲) به گونه دیگر: کار کارِ سَن شُونه، بار باره سَن . کار روی کار می رود و بار روی بار .

کاربرد: در هنگامه هرج و مرج گفته می شود ... کسی که کاری را نامناسب انجام دهد.

کار وَنَه دَسْ بُکنه، وای ب حاله کَسْ. (۱)

■ / kârə vanə das bokone, vây be hâle kas / .

□ کار را باید خود آدم (دست آدم) بکند وای به حال کاری که دیگران بخواهند انجام بدهند .

کاربرد: کار دل هر کس را همان کس می تواند انجام دهد نه دیگران .

کارْ آدمه جَلایِ .

■ / kâr âdəmə jelâyi / .

□ کار موجب شادایی آدم است .

کاربرد: برای تشویق آدمهای تنبل به کار- تلاش و حرکت موجب تندرستی و شادی است .

(یادآور: انسان ساکن سالم نیست).

کارْ بُکنْ پیش بابا، هیمه جَلْمُ بالی سی آرِبا .

■ / kâr bokon piše bâbâ, himə jalmo bâlâsi arbâ / .

□ پیش بابا باش و با بابا کار بکن والا باید هیزم « جلم » بیاری با (اهرم) چوب دوشی خرمالو .

کاربرد: برای کسی که در چند کار ناموفق بود یاد آور می شوند که پیشه پدر را به عنوان شغل انتخاب

کن . (یادآور: اگر درس نخوانی شغل های سخت و پست در انتظار تو است).

کارْ، دُشمنده ؟

■ / kâr, došmandə / ؟

□ کار دشمن است ؟

کاربرد: دربیان روز آمد کردن تلاش _ چنانچه کار هر روز را در همان روز انجام ندهی، مشکلاتی در

پی خواهد داشت . (یادآور: کار امروز را به فردا میفکن).

کاری بُکنْ نمیر، ام کَلَاگر هَنه خُمْ چُکانه .

■ / kâri bokon nâmîr, eme kalâgar hanə xom čokânə / .

□ کاری بکن که نمیری، آنوقت یکنفر دیگر (کوزه گر) می آید [از خاک تو] دوشان درست می کند .

کاربرد: تذکری است برای چاره اندیشی تا کسی جایش (شغلش) را اشغال نکند. وقت را غنیمت دانستن .

کار شای، کارگر پادشا .

■ / kâr šâya, karðgar pādð šâ / .

□ « کار » شاه است و « کارگر » پادشا .

کاربرد: در بیان مقام و ارزش کارگر در جامعه .

کاری بُکنِ کِ وانمانی .

■ / kâri bokon ke vâ nomâni / .

□ مقدماتی فراهم کن که بین راه زندگی متوقف نشوی .

کاربرد: در باره بی نیازی از هر کس و ناکس گویند .

کار بُکنِ مُردِمِ رِ، یادِ بَگیرِ خُشترِ رِ .

■ / kâr bokon mordĕma re, yâd begîr xoštĕra re / .

□ کار برای مردم بکن ولی برای خودت یاد بگیر .

کاربرد: سفارش برای بالا بردن سطح آگاهی ها است .

کار وَنه بِنشه دَسِ اُسا .

■ / kâr vane bošð dase osâ / .

□ کار باید پرود دست استاد .

کاربرد: اهمیت داشتن تجربه . (یادآور: این نظریه است که: علم شناختی است حاصل تجربه).

کارِ کارِ سِ هَنه .

■ / kâr kârð sa hanð / .

□ کار روی کار می آید .

کاربرد: سردرگم بودن _ آشفته بودن .

کارِ گره کار وَنه، بیکاره یارِ .

■ / kâregarð kâr vanð, bikârð yâr / .

□ کارگر در پی کار است و بیکاره در پی یار .

کاربرد: بیکاری « فساد » را در پی دارد .

کار وَنَه دَسْ بُکُنَه، چُمُ بِنَه حَظْ بُکُنَه .

■ / kâr vanð das bokonð, čom benð haz bokonð / .

- کار را باید دست انجام بدهد تا چشم از دیدن آن کار لذت ببرد .
کاربرد: در بیان اینکه کار دلخواه را باید خود شخص انجام دهد نه غیر .

کاری کانه کِ دیو بِ دَرِه بَخَنَدَه .

■ / kâri kânð ke div be darð baxðndð / .

- کاری انجام می دهد که جن و پری به دره ای که خودشان در آن زندگی می کنند بخندند .
کاربرد: در مورد کسی است که گفتار و رفتار نامعقول دارد .

کار کنْ کِجایِ ر کار پیدا بُونَه، شو کُنْ کِجایِ رِشُو .

■ / kâr kon kijâyare kâr peyda bunð, šu kon kijâya re šu / .

- برای دختری که اهل کار است، کار پیدا می شود و برای دختر دم بخت شوهر پیدا می شود .
کاربرد: در بیان اینکه انگیزه و خواست آدمها شدنی است .
(یادآور: خواستن توانستن است).

کار امروزه فردایِ ر نَن، نان امروز فردایِ ر بِن .

■ / kârð emruzð fardâya ré nâne, nânê emruzð fardâya re bânê / .

- کار امروز را برای فردا نگذار اما نان امروز را برای فردا بگذار .
کاربرد: در بیان قناعت کردن .

کار سَرِی .

■ / kâr sari / .

- پایان کاری .
کاربرد: کسی که بعد از انجام کاری بزرگ به سور و شادمانی بپردازد- برگزاری جشن یا اطعام کارگران بعد از پایان کار (برداشت محصول) .

کار دُ پَنِیرِٔ (۱) .

■ / kârdo penirðn / .

- مانند کارد و پنیر هستند .

(۱) به گونه دیگر: پروز کاردُ پَنِیرِٔ، یِ روزِ کَرِ مرَبَا. (یک روز کارد و پنیر هستند روز دیگر کره و مرَبَا).

کاربرد: در بیان تیرگی روابط بین دو نفر .

کارگره دیک دَرُ جُوشه، بیکاره دَسُ زیر گوشه .

■ / kârgarə dik dar jušə, bikârə das zire gušə / .

□ دیک کارگر در جوش است و دست بیکار زیر گوش .

کاربرد: هر کس کار کند مزد دارد .

کاسِ شُورُ ما .

■ / kâsa šur mā / .

□ ماه شستن کاسه بشقاب است .

کاربرد: در بیان کوتاه بودن روز .

کاشتن نیه، دَ شتِنِمُ هسه .

■ / kâštən niya, daštənam həsə / .

□ کاشتن تنها نیست داشتن هم هست .

کاربرد: مراقبت و نگهداری مهم تر از اقدامات اولیه است .

کاظمه بزاسه سال وکته .

■ / kâzəmə bəzasə sâl vakətə / .

□ سالی که کازم بدنیا آمده است، اتفاق افتاد .

کاربرد: در بیان تعیین تاریخ رخداد .

کاغذ وپیتِه، دِمال دَرِه .

■ / kâqoz vâpitə dēmâl darə / .

□ جنس زوروق پیچیده شده اش بعدا می رسد .

کاربرد: وقتی به کمی چیزی اعتراض کنند.

کالِشْ کا^(۱) بگُرده .

■ / kâlîš kâ bokordə / .

□ سوراخ سوراخش کرد .

(۱) «کالِشْ کا» شاید واژه روسی باشد. ... به گونه دیگر: لُوکا، لُوکا بگُرده. (سوراخ سوراخش کرد.)

کاربرد: در بیان آزار رساندن جنسی .

کَبَابُ بِيَجْ وَتَه يُوْشَه بَزْنَه . (۱)

■ / Kabâb bij vane pošð bazðne / .

□ کسی که کباب می پزد باید سوت بزند .

کاربرد: مراد وجود یک نشانی برای اشتغال است .

كُتْكَايَ، كُتْكَابُونُ بِيْمُوْجْ، عَرُوسَه عَرُوسُ بُون .

■ / kotkâya, kotkâbun biyou muj, arusð arus bun / .

□ توله سگ را زمانی که توله است، تربیت بکن عروس را زمانی که عروس است .

کاربرد: در بیان تاثیر تربیت در گام های اولیه زندگی .

كَنْتَنگ شَال، كِرْكَ نِگرَه .

■ / Katang šâ:âi, kðrk negarð / .

□ شغال پر سروصدا نمی تواند مرغ شکار کند .

کاربرد: در توصیف اشخاص پر ادعای بدون عمل است .

كَنْتَنگ شَالَه مُسَانْ كِيْنِ گِلْ زَنَه . (۲)

■ / Katðng šâ:âið mosân kin gið zand / .

□ مانند شغال (از نوع کتنگ) کون خودش را به زمین می زند .

کاربرد: در باره کسانی گویند که با عصبانیت داد و فریاد نظرات خویش را به دیگران ابلاغ می کنند .

كَنْتَن وَرِسَنْ يَكِي وَكْتَه .

■ / Katðn varðsan yeki vakðtð / .

□ افتادن و بلند شدن یکی شد .

(۱) برای اینکه دود آتش مزاحم اهل خانه نباشد، معمولاً کباب را در اتاق دیگر یا کمی دورتر از اتاق اهل خانه می پزند. برای اینکه بدانند کباب پز کباب نمی خورد شرط می گذاشتند که کباب پز باید مرتب سوت بزند در واقع نوعی کنترل از راه دور است.

(۲) کتنگ شال یا کفتال شال = شغالی است با صدای کریه و باور بر این است که صدایش پیام آور مرگ کسی است .

کاربرد: حادثه در یک آن رخداد _ شروع و پایان یکی شد _ حرف به حرف نرسید .

کتیری گون یا کتیبی . (۱)

■ / kətiri gune yâ kətebi / .

□ گفته هایت بر اساس شنید ه ها است یا از روی اسناد و مدارک .

کاربرد: بیان مستند بودن یا مستند نبودن امری .

« کُجَار پَا نَنَم » کِ « وَاش » دَر نِیَه ؟

■ / kojâr pâ nanəm ke vâš dar niya / ?

□ به کجا قدم نگذارم که علف نروید ؟

کاربرد: در بیان ناامید بودن .

کُجَار بیثیبی؟ اَسبَه مُوس ؟

■ / kojâr bišibi? asbə mus / ?

□ کجا رفته بودی؟ توی کون اسب ؟

کاربرد: هنگامی گویند که شخص بزرگتر به دیر آمدن فرد کوچکتر اعتراض کند .

کُجَار دَر، تَرَرِ چَاشْت بَیْرَمْ .

■ / kojâr dare, tərare čâšt biyarəm / .

□ کجا هستی که برات ناهار بیاورم .

کاربرد: گذشت زمان را احساس نکردن .

کُجَه بَمیرَم کِ مِ خَاکَه سَ پَیْلَم دَار دَر نِیَه .

■ / kojə bemirəm ke me xākə sa peylam dār dar niyā / .

□ کجا بمیرم که روی خاکم گیاه آقطی سبز نشود .

کاربرد: در توصیف فراموش شدن پس از مرگ .

کچه دچینه کچه . (۱)

■ / kačθ dečīnθ kačθ / .

□ مانند جایی (ظرفی) که در آن قاشق می گذارند .
کاربرد: در توصیف اماکن پرجمعیت و شلوغ .

کچه رخص . (۲)

■ / kačθ raxs / .

□ رقص با قاشق .
کاربرد: در باره حرکات کسانانی است که از شدت درد و ناراحتی (ضربات شلاق ...) بدن خود را پیچ و تاب می دهند .

کخدا خانه مان دره .

■ / kexodā xānθ mā:z darθ / .

□ خانه کدخدا زنبور دارد .
کاربرد: وقتی مساله ای در جایی هست که عذر می خواهند- مصلحت در نرفتن به خانه « او » است .

کخدا خانه، « بِلت » بر ندره . (۳)

■ / kexodā xānθ, «balθt» bar nθdarθ / .

□ خانه کدخدا دروازه ندارد .
کاربرد: در باره اینکه آمد و شد زیاد است، نیازی به دروازه نیست - در انتقاد به کسی که وارد خانه شده و در را پشت سر خود بسته .

(۱) کچه دچین = جای ویژه نگهداری قاشق های چوبی بود که معمولاً از جنس سفال ساخته می شد.
گالش ها به دلیل کوچ کردن در فصول مختلف کچه دچین را از جنس نمد می ساختند.

(۲) گالش ها از شاخه های درخت ازگیل جنگلی (کنس - کندرس) چوب دستی درست می کنند که «کچک» نام دارد. چنانچه زبانزد بالا در اصل «کچک رخص» باشد. باید گفت که: رقص شادی آفرینی است مانند رقص چوبی مردم تربت جام یا رقص چوبی مردم زابل.

(۳) برای انجام کاری به منزل آقای داریوش طالشی رفتم. گفت: می دانی چرا خانه ما دروازه ندارد؟ گفتم: نه. گفت: پدرم کدخدا بود و همیشه می گفت: کخدا خانه بِلت بر ندره. به همین دلیل ما هنوز دروازه نساختم.

کِخْدَا اسْمَالِ جِی خَطِ دَرَه .

■ / Kexodâ esmâîð ji xat darð / .

□ از کدخدا اسماعیل نوشته دارد .

کاربرد: داشتن دستاویزی برای شانه خالی کردن از انجام کاری . (یادآور: عذرش موجه است).

کِرَاتِ دَارِ، تَکَّکَ نَشَنَه .

■ / Kðrât dârð, takada nðšanð / .

□ به درخت لیلکی (به دلیل داشتن تیغ های بلند) نمی شود تکیه کرد .

کاربرد: به اشخاص شیطان صفت نباید اعتماد کرد .

کِرَامِجِه مَانَه . (۱)

■ / Kðrâmðjð mând / .

□ گاو کارآموز را می ماند .

کاربرد: در باره کسی گویند که کار ناشیانه ای را انجام داده باشد .

کِرَبَلَا آقُوژ دَارُ ؟

■ / Karbelâyâ âqozdâr / ?

□ در کربلا مگر درخت گردو رشد می کند ؟

کاربرد: کار غیرممکن - (یادآور: پارادوکس).

کِرَبَلَا شُونُ وَهْنُ، کِرَبَلَا خُنُ .

■ / Karbelâ šoun vohona, karbelâ xona / .

□ کربلا رفتن بهانه است، کربلا توی خانه است .

کاربرد: در بیان اینکه کار نیک را در هر جا می توان انجام داد .

(۱) کِرَامِجُه = گاو نر کارآموز.

کرچنگه بگوئن: چَر ولی ولی را شُون؟ بگوته: جوانمردی. (۱)

■ / kərčəngə bogutən: čarə valey valey rā šunə? bogutə: jevānmardiya / .

□ به خرچنگ گفتند: چرا یک پهلو یک پهلو (کج کجی) راه می روی؟ گفت: نشانه جوانمردی است .
کاربرد: توجیه رفتار .

کُردِ آيا بگیت . (۲)

■ / kordə ayā begite / .

□ احیاء کردی گرفت .
کاربرد: نیت چیزی است و عمل چیز دیگر .

کُره مارِ جی گته وکتِه .

■ / korrə mārē ji gatə vakətə / .

□ کره از مادرش گنده تر شده است .
کاربرد: بیان اینکه مثلا بهره پول از اصل پول بیشتر است .

کَرَرِ نِقاره زِ نِم؟

■ / karare nəqārə zandəm / .

□ برای آدم ناشنوا نقاره می زنم؟
کاربرد: کاری بی حاصل و بیهوده کردن - اعتراض به اینکه چرا به حرف ها گوش نمی کنی .

کُرِ کُرِ بُوگین، تا اَسُو چُکنین .

■ / korrə, korrə bugin tā asv čokonin / .

□ کره کره بگویند، تا اسب درست کنید .
کاربرد: در بیان نوعی پذیرش ذهنی .

(۱) به گونه دیگر: کرچنگه بگوئن: چَر ولی ولی را شُون؟ بگوته: غرور جوانیه . (به خرچنگ گفتند: چرا کجکی راه می روی؟ گفت: ناشی از غرور جوانی است).

(۲) معمولاً قربانی و احیاء برای افراد مستمند است وقتی که گوشت قربانی و غذا احیا یا هر چیزی که با نیت خیر باشد و بین فامیل تقسیم گردد گویند: کردِ آيا.

کَر کَشْ مَوْجِه .

■ / karkaš mujð / .

□ او کسی است که در گوشه و کنارها قدم می زند .
کاربرد: در توصیف کسی گویند که در خانه یا زندگی دیگران کنجاوی می کند .

کَرِکَتْ هاله . (۱)

■ / kārkat hâla / .

□ مانند شاخه گیاه تیغ دار « کرکت » است .
کاربرد: سمج بودن .

کَرِکِه کینِ دَرِه، خَنِه غازِه مَرغانِه بَسَجِه .

■ / kārka kinə darə xanə qāz morqānə bəsaʒe / .

□ کون مرغ دارد می خواهد تخم غاز کند .
کاربرد: کسی که لاف می زند- زیاده گو .

کَرِکِه لانه، شاله کینه پَسْ ؟

■ / kārka lānə, šā:āla kinə pas / ?

□ لانه مرغ را مگر پشت کون شغال درست می کنند ؟
کاربرد: در بیان پرهیز از انجام کاری .

کَرِکِی ک، مَرَر، کَرِکْ گِیری نُگُن، کلاچ م کَرِک . (۲)

■ / kerki ke, mārare, kārka giri nokone, kəlāč me kārke / .

□ مرغی که برای من مرغ نباشد، کلاچ هم مرغ من است .
کاربرد: گرایش انسان به فایده وسود بردن از هر کاری .
(یادآور: بیگانه اگر وفا کند خویش من است اگر شیر دهد میش من است).

(۱) کرکت = درختچه تیغداری است با انشعابات فراوان و نام فارسی آن «سیاتلو» است. انتشار جغرافیایی

آن: البرز - کندوان - سواحل دریای مازندران.

(۲) در اواخر قرن نوزدهم توسط ویلیام جیمس آمریکایی، فلسفه ای مطرح شد که به آن نام «فلسفه اصالت

عمل» یا «پراگماتیسم» داد. در این فلسفه به «مفید» بودن «فکر» یا «کار» اهمیت داده می شود. زبانزد بالا دقیقاً

هم سو با فلسفه پراگماتیسم است.

کِرکِ مَنَه تَلا .

■ / kərəkə manə talā / .

□ مانند خروسی است که بین مرغ ها باشد .

کاربرد: وقتی حضور یک مرد در بین چند زن نمود بارزی داشته باشد .

کِرکِه اَکتَا دِ مَسْتَه .

■ / kərəkə aktā dəməstə / .

□ در گلوی مرغ سبوس گیر کرد .

کاربرد: در مواجه شدن با کاری دشوار که مسبب آن خود فرد باشد...

کِرکِه لانه لُویاز دَکته . (۱)

■ / kərəkə lānə luyāz dakətə / .

□ در لانه مرغ، روباه وارد شد .

کاربرد: در بیان هراسان شدن کسی .

کِرکِ جَا نَشَه شُو نیه ؟ (۲)

■ / kərəkə jā noš šov niya / ?

□ مرغ لانه نرود شب نیست ؟

کاربرد: در بیان بی ارتباط بودن یک قضیه با قضیه دیگر .

کِرکِ مِ خَنَه دانه خَرَه شُونَه هَمَسِ فَکِه سِ مَرُغانَه کُنَه .

■ / kərəkə me xonə danə xorə, šunə hamsə fakə sa morqānə konə / .

□ مرغ دانه اش را در خانه من می خورد ولی تخم را در لانه همسایه می کند .

کاربرد: حق شناس نبودن - کار بی حاصل . (یادآور: زحمت گل بلبل کشید و فیض گل را باد برد).

کِرکِه اَسِیجِ وَنِکِه، « مَنَه » دَکته .

■ / kərəkə ospoj vanəke, manə danəke / .

□ مانند شپش مرغ نشو و وسط نیفت .

(۱) درباره اینکه نام فارسی «لویاز» چیست بین اهالی منطقه اختلاف نظر وجود دارد. بعضی می گویند:

لویاز همان سمور است و بعضی می گویند «راسو» است ولی نام فارسی «لویاز» همان روباه است .

(۲) به گونه دیگر: گاو سر نیه شب نُیونه ؟ (گاو به سرا (طویله) برنگردد شب نمی شود)؟

کاربرد: در پرهیز از دخالت در هر کاری .

کِرک دادگنه، بدان ک مرغانه بساته .

■ / Kθrk dād konθ, bθdān ke morqānθ bθsātθ / .

□ مرغ وقتی قدقد می کند بدان که تخم کرده است .
کاربرد: نشانه بی قراری کسی است که خود علامت « مساله ای » است .
(یادآور: آگاه کردن دیگران از شاهکار خویش).

کِرک شونه دان ر نوشنه ویران ر .

■ / Kθrk šunθ dānare, nošonθ veyrāna re / .

□ مرغ به جایی می رود که دانه باشد، نه اینکه ویرانه باشد .
کاربرد: وقتی به کسی امید و امیدواری دهند گویند....

کِرکه مسان کتنگ کتنگ زنه . (۱)

■ / Kθrkθ mosān ketang ketang zanθ / .

□ مانند مرغی که تخم کرده باشد قدقد می کند .
کاربرد: در باره کسی می گویند که هر کاری را به آگاهی همه می رساند .

کِرکه مسان لانه شونیم . (۲)

■ / Kθrkθ mosān lānθ šonim / .

□ مانند مرغ به لانه می رویم .
کاربرد: سر شب خوابیدن .

کِرکه بخرده ت وچه ت مره ر در مچه ؟

■ / Kθrkθ boxordθ te vačθ, to mθrārē dare maččθ / ?

□ مرغ را پسر تو خورد، تو به من اخم می کنی ؟
کاربرد: کسی که مقصر است ولی در عین حال خود را طلبکار نشان می دهد .

(۱) کتنگ یا کدنگ = صدای خاص مرغ پس از تخم کردن.

(۲) چاشت خوریم تول ن کنیم کار کانیم اندی وکنیم.

نمشته ستر خانه شینیم کرک مسان لانه شینیم.

کِرک بی تَلا خُدِ چِراغِ بی مَجَرِه .

■ / kərəkə bi talā xodə čəraq bi majare / .

□ مرغ بدون خروس، مانند چراغی است که فاقد معجر باشد .

کاربرد: در بیان تاریک بودن خانه هایی که در آن مرد نباشد . (یادآور: زن و مرد مکمل همدیگرند).

کِرک چُمِه (مچین) ندیشْتَبُو گر فتری هَمَر وَنِه مُرغانه بَکْنِه .

■ / kərək čomə nədeystəbu grəftəri hamra vānə morqānə bokone / .

□ مرغی که « چُمِه » نداشته باشد با گرفتاری باید تخم بگذارد .

کاربرد: در توصیف ضرورت داشتن حداقل وسایل اولیه برای شروع زندگی یا شروع به کاری است .

کِرکِه چَل، گاو مُرغانه .

■ / kərəkə čal o, gāv morqānə / .

□ قرمه مرغ و تخم مرغی که گاو کرده است .

کاربرد: در پاسخ طنزآمیزی است برابر این پرسش: غذا چه دارید ؟

کِرکِه دور جی هیشُ بَدی نُشْنِه، بُشُ نِزیکُ .

■ / kərəkə dur ji hiš badi nošonə, boš neyzik / .

□ مرغ را از دور کیش کنی، دور نمی شود برو جلو .

کاربرد: بی حاصل بودن پیام رساندن برای انجام کاری .

کَرُ گُوسِنده .

■ / kar gusəndə / .

□ گوسفندی که ناشنوا است .

کاربرد: در توصیف کسی که آرام و بی آزار همراه با نادانی است .

کَرَمُ زَد، کورَمُ زَد، کُور مازِکَم سَرَمُ « وُرُ وُر » زَد .

■ / karam zad, kuram zad, kūr māzekam šaram vər vər zad / .

□ آدم های کر و کور مرا زدند و بدتر از همه مگس کور هم با سر و صدای خود مرا ناراحت کرد .

کاربرد: در بیان رنجش خاطر داشتن از خسارتی که از سوی آدم های کوچک یا نااهل یا ناکس وارد

شده است . (یادآور: کسی که به ما نریده بود، کلاغ کوه دریده بود).

کِرِی تَشَه مانه .^(۱)

■ / Keri tašð mând / .

□ مانند آتشی است که از ساقه های سرخس روشن شده باشد .
کاربرد: در باره کسی گویند که زود خشمگین و به زودی هم آرام می شود .

کسِ اسبَه سَن نشیر، هَمیشیکِ پیانَد.

■ / Kasð asbð sa nišiar, hamišik piyâda / .

□ کسی که روی اسب دیگران سوار باشد، همیشه پیاده است .
کاربرد: در بیان اینکه مال دیگری مال محسوب نمی شود - وسایل و ابزار کار را باید خودت داشته باشی .

کَسِنَه دَسَه بِرینِ بیزِ اینه ک کَسِنَه لنگه .

■ / Kasðnð dasð berin beyz inðké kasðn iðngð / .

□ دست همدیگر را بگیرید، بهتر از این است که پای یکدیگر را بگیرید .
کاربرد: در بیان اهمیت داشتن اتحاد و اتفاق در جامعه .

کَسِنِ کَسِنَه دَهَنَه فیلِیک دُگَرِن.

■ / Kasðn kasðnð dahanð filik dokordðn / .

□ توی دهان یکدیگر آب دهن ریخته اند .
کاربرد: در بیان خبر رسانی به صورت پوشیده و نجوا .

کَسِنِ، کَسِنَه، کینِ زَنابان.

■ / Kasðn, kasðnð, kin zanâbân / .

□ تنه زدن به همدیگر .
کاربرد: در توصیف ازدحام جمعیت در: بازار یا ...

(۱) ساقه های خشک و نازک سرخس فوق العاده «خوش سوز» است. به طوری که هزاران ساقه خشک آن در مدت چند دقیقه شعله ور و سپس تبدیل به خاکستر می گردد. روستاییان و چوپانان با آگاهی از خاصیت ساقه های خشک این گیاه، برای روشن کردن آتش در صحرا، کمی از ساقه های خشک سرخس را در زیر هیزم می گذارند و کبریت می کشند. در واقع ساقه های خشک آن به جای نفت کاربرد دارد .

کَسی بَ کَسی نیه .

■ / Kasi be kasi niya / .

□ کسی به کسی نیست .

کاربرد: در توصیف نبودن مدیریت ... نبودن نظم و برنامه . هرج و مرج .

کَسی کِ پول نَدَرِه، میت قبرسَانه .

■ / Kasi ke pul nādarə, meyyetə qabrəsanə / .

□ کسی که پول نداشته باشد با مرده قبرستان تفاوتی ندارد .

کاربرد: در بیان نقش پول (سرمایه) در زندگی، تحرک نداشتن .

کَشه پُشته بُمَرده اَسْچِه مانِه .

■ / Kašə poštə bomordə ospojə mānə / .

□ مانند شپش مرده زیر شکم است .

کاربرد: در بیان بی خاصیت بودن کسی یا موضوعی برای شخص گوینده زبانزد .

کُشتی بَ مُشت نَرَسِیه .

■ / Košti be mošt narəsiya / .

□ کشتی به مشت زدن نرسید .

کاربرد: در زود فیصله پیدا کردن موضوعی - سریع انجام شدن .

کِشْ دُکُردِم، گِلکارْ بُکُردِم .

■ / Kəš dokordəm, gəl kār bokordəm / .

□ شاشیدم و با آن رنگ (گل مالی) کردم .

کاربرد: سر و ته قضیه ای را هم آوردن .

کَشْ رِسه . (۱)

■ / Kaš rəsə / .

□ در گوشه انبار رسیده است نه روی درخت یا بوته .

کاربرد: میوه نارس - میوه نامناسب که زود هنگام چیده شده است .

(۱) به گونه دیگر: خُردِم پُچْ (با آفتاب رسیده (پخته) است).

کشکرت آگه بدرد بُخَر بی و دُم اندی دراز نُبَا .

■ / Kəškərtə agə bedard boxor bi ve dom andi dərāz nobā / .

□ کلاغ زاغی اگر مفید بود، دمش اینقدر دراز نمی شد .

کاربرد: در بیان نوعی بهانه جویی کردن است .

کَشْ کَشْ نیین عار هَنه؟ یِ روزی وین کار هَنه .

■ / Kaš kaš niyan â:r hanə? Yē ruzi vine kār hanə / .

□ از گوشه و کنار گذاشتن اشیاء نیم دار و فرسوده خجالت می کشی؟ همانا روزی به درد تو می خوردند .

کاربرد: توصیف دور اندیشی کسی . (یادآور: داشته آید به کار، گر چه بود زهر مار).

کشنه بُگوتن، چَر کَش دُکن؟ بگوته: کَشْ نشور دَرَم .

■ / Kəšənə bogutən: čar kəš dukən? kəš šur darəm / .

□ از شاشو پرسیدند: چرا شب ها می شاشی؟ پاسخ داد: چون کسی را دارم که شاش را بشوید.

کاربرد: در ایراد به کسانی است که زمینه ساز محو کارهای خلاف دیگران هستند .

کَشْ نشیر .

■ / Kaš nəšir / .

□ گوشه نشین .

کاربرد: کسی که بنا به دلایلی برای دیگری بسیار عزیز باشد- گوشه گیر بودن .

کَفَش رِ، کَتِل وِ گَرْدی نییم .

■ / Kafša re, katəl vəgardiniyam / .

□ در برابر کفش کتل (چار پایه) برگرداندم .

کاربرد: در اینکه محبتی را بیش از اندازه جبران کرده ام .

کَفَن مجانی باشه، همه خُشتره کُوشنن .

■ / Kafan majāni bāše, hamə xoštəra kušanən / .

□ کفن اگر مجانی باشد همه [برای گرفتن کفن] خودشان را می کشند .

کاربرد: در نقد فرهنگ مفت خوری .

کَکَ جی رُوغَانَه^(۱) گَرَه .

■ / Kakə ji rouqān garə / .

□ از کک هم روغن می گیرد .

کاربرد: توصیف آدم های خسیس .

کَکَجِیَه . (۲) *

■ / ka kə ji ya / .

□ تند مزاج است، آتشین مزاج است .

کاربرد: در باره کسی که زود عصبانی می شود گویند... .

کَکَ چِی چیه تا وِک^(۳) باشه .

■ / Kak čičya tā ve vak bāše / .

□ حشره کک چیزی نیست که قلوه آن باشد .

کاربرد: در بیان بی ارزش بودن موضوع . (یادآور: مورچه چه هست که کله پاچه اش باشد).

کَکَ کینه داغ^{کُنه} .

■ / kakə kinə dāq konə / .

□ کون کک را داغ می کند .

کاربرد: در توصیف شخصیت کسی که هوشیار و زنگ است .

کَکَ مُسَان^و واز کُنه .

■ / Kakə mosān vāz konə / .

□ مانند کک جست و خیز دارد .

کاربرد: در توصیف آدم های جست و چالاک .

(۱) بجای «روغن» «خون» هم آمده است. یا: رشکه جی روغان گره. (از لارو شپش روغن می گیرد.)

(۲) به گونه دیگر: ککجی مزاجه. (اخلاق تندى دارد).

* ککج = نوعی سبزی خوردن (شاهی) که دارای مزه تند و تلخ است.

(۳) وک: وک^و وچه = فرزند.

کلْ آدمه جیوه دلْ شُنه دَره، بی سوات آدمه جیوه دلْ قلم .

■ / Kal âdðmð jivð dðl šonð darð, bisovât âdðmð jivð dðl galðm / .

□ در جیب کچل شانه و در جیب آدم بی سواد مداد است .

کاربرد: وقتی چیزی یا کسی در جای خود قرار ندارد .

کلِ امیرِ حسابْ . (۱)

■ / Kelle Emir hesâb / .

□ حساب کردن به شیوه کربلایی امیر .

کاربرد: در بیان مغبون کردن کسی است .

کلْ آگه دواگرْ بی، خُشته سَره دوا کُرد نابا .

■ / Kal agð davâgar bi, xošte sârð davâ kordðnâbâ / .

□ آدم کچل اگر می توانست کچلی را درمان کند، سر خودش را معالجه می کرد .

کاربرد: در باور نداشتن ادعای کسی . (یادآور: کل اگر طبیب بودی سر خویش دوا نمودی).

کلْ آگه خسیبُو مدرسه بُشه، چُمه بَرُ خُرَه .

■ / Kal agð xesibu madrðsð boše, jome bar xorð / .

□ کچل اگر بخواهد به مدرسه برود به روز جمعه برخورد می کند .

کاربرد: در مورد آدم بدشانسی که با مشکلی روبرو می شود گویند... کل آگه ..

(۱) کاسیبی به نام «کربلایی امیر» وقتی از زنان ساده دل و بی سواد روستایی جنسی می خرید (مثلاً تخم

مرغ) می گفت: هَفْ پنج شی ۱۲ شی، ۲ شی یمْ تِ شی ۱۵ شی. (هفت تا پنج شاهی می شود ۱۲ شاهی دو

شاهی هم مال خودت (انعامت) می شود ۱۵ شاهی). لذا وقتی در محاسبه کسی را مغبون کنند می گویند:

«کلِ امیرِ حساب».

کَلاچِ وَرْزَا، تْ دَامَنْ بُخُسْ مْ خُسْتِ خَنَه، بَدِ قَرُضِ خَا بِيَه، بَنِيْمْ كِي شَاخِه لَا
خُنْدِ دُكْنَه. (۱)

■ / kəɫiāč varzā, to dāmān boxos mo xošte xonə, bəde qarze
xā biye, benim ki šāxə lāxond dokaṇə / .

□ کاو نر سیاه و سفید من، تو در جنگل بخواب من هم در منزل، وقتی که طلبکار آمد ببینیم که به شاخ کی
ریسمان می بندد .

کاربرد: در نوعی اخطار است که خطر، در کمین تو است، نه من .

کَلاچِه وَچِه، کَلاچِه نَظَرِ هَنَه. (۲)

■ / kəɫiāčə vačə, kəɫiāčə nazar hanə / .

□ بچه کلاغ از دیدگاه کلاغ موجود بسیار جالبی است .

کاربرد: در اینکه هر کس « داشته هایش » را نسبت به داشته های دیگران در موقعیت بهتر و بالاتری
می بیند .

کَلاچِه وَچِه چُم، کَلاچِه پِیْشِ دَر نِیْرَنْ. (۳)

■ / kəɫiāčə vačə čomə, kəɫiāčə piš dar niyaranə / .

□ چشم بچه کلاغ را پیش چشم کلاغ در نمی آورند .

کاربرد: در بیان اینکه معایب افراد را به رخ نکشید.

کُلاکْ هَمِیْشِیکْ هَنَه آم سِیْلِ یَه مَرْتَه. (۳)

■ / kolāk hamišik hanə amma seyl ye mārətə / .

□ باران همیشه می بارد، ولی سیل یک بار می آید .

کاربرد: در بیان خطر های آتی هشدار دادن .

(۱) به گونه دیگر: تْ دُخُسْ مْ بَخَاسَمْ بَنِيْمْ قَرُضِ خَا كِي شَاخِه لَا خُنْدِ دُكْنَه. (تو پنهان شو، من هم بخوابم

ببینیم طلبکار به شاخ چه کسی ریسمان می بندد.)

(۲) کِرْچَنگِه وَچِه کِرْچَنگِ نَظَرِ هَنَه. (بچه خرچنگ برای خرچنگ جلوه دارد.)

(۳) به گونه دیگر: «کُلاکْ هَمِیْشِیکْ هَنَه، لَا یِ بَار». باران همیشه می بارد ولی لا (گل و لا = سیل) یک بار

می آید.

■ / Kolâm selâr / . کلام سِلار .^(۱)

□ بزرگ و رئیس « کلام » یا سرای گالشی است .

کاربرد: در معرفی یا نشانی مدیر و مسولی را دادن .

■ / kəliāč hamand mijâl, baqəliā danand mijâl / . کلاچ هَمَنه میجال، بَقلا دَنَن میجال .

□ هنگام مهاجرت گروهی کلاغ سیاه ها به رامسر درست زمان کاشت باقلا است .

کاربرد: تعیین زمان انجام دادن کاری .

■ / Kolâ sarə šî bā, kinə šî vakəttə / . کُلا سَرِشی با، کینه شی و کته .^(۲)

□ کلاه جایش روی سر آدمی است حالا زیر کون قرار گرفته است .

کاربرد: در بیان تغییر ارزش ها _ رنگ باختن ارزش ها .

■ / Kolâya xonə dəl reč bane, sârâ bišə val nabašə / . کُلائی خَنه دل رچ بَن، صارا بیشی وکل نَبشه .

□ کلاه خود را در داخل خانه درست بگذار تا بیرون رفتی کج نباشد .

کاربرد: قدم های اساسی برداشتن در ابتدای هر کاری .

■ / kalâ gola me sar niškən / . کُلا گُل م سَر نیشکن .

□ خمره و کوزه را بر سر من خرد نکن .

کاربرد: وقتی کسی گناه را به گردن دیگری می اندازد گویند.....

■ / kəliāč morqānə konə, gunə: me kərəkə šīya / . کلاچ مُرغانه کَنه، گُونه: م کرکه شییه .

□ کلاغ تخم می گذارد می گوید: از آن مرغ من است .

کاربرد: در باره کسی که حرص مال دنیا را می خورد .

(۱) سِلار = بزرگ_حاکم.

(۲) به گونه دیگر: کُلا سَرِشی با، بُشا، پاشی و کت. (کلاه مال سر بود رفت مال پا شد).

کَلا گَر، کَلات پَره دِلْ آو خُرَه . (۱)

■ / Kalâgar, kalât parê dâl âv xorê / .

□ کوزه گر درون سفال های شکسته کوزه آب می خورد .

کاربرد: در مورد کسی است که به خود سختی می دهد. بید زندگی کردن... خوب استفاده نکردن از امکانات .

کَلا چا کُن آگه بَمیره، گُله چا کُن هَنه کَلا چاکانه .

■ / Kalâ čâkon agê bemitre, golê čâkon hanê kalâ čâkânê / .

□ «خمزه ساز» اگر بمیرد، «کوزه ساز» می آید خمزه می سازد .

کاربرد: برای بیان اینکه جای نگرانی نیست .

کُلائی بَن بُرُوجْ .

■ / Kolâya bane boruj / .

□ کلاه بگذار و فرار کن .

کاربرد: در موقع پیش آمدن وضعیت اضطراری .

کُلاک صارا، یِ سانا وارنه .

■ / kolâk sârâ ye sâna vâranê / .

□ باران صحرا یکسان می بارد .

کاربرد: وقتی عدالت و انصاف در مورد همه به طور یکسان برقرار شود.

کَل بی کُلا نُبُونَه .

■ / Kal bikolâ nobunê / .

□ آدم کچل بدون کلاه نمی شود .

کاربرد: در بیان سنجایی کسی .

(۱) به گونه دیگر: خُمِرْ کَلات کینه دل آو خُرَه، (کوزه گر در کوزه شکسته آب می خورد).

کَلْ بَر، خُرَ بَرَه، گت بَرَه جی کمی کُوشْتَرَه . (۱)

■ / kol bare, xora barə, gatə barəz ye kami kūštərə / .

- در چوبی کوتاه خودش در است فقط از در بزرگتر یک کمی کوچکتر است .
 کاربرد: در بیان برابری انسان های نادر با انسان های دارا از حیث انسانیت .

کَلْ بَرَه دُبُستَه شنه اَم مُردم دَهَنه دُبُستَه نِشَنه . (۲)

■ / kolbarə dobostə šanə, amma mordomə dahanə dobostə nəšanə / .

- در (درکوک) را می توان بست، ولی جلوی زبان مردم را نمی توان گرفت .
 کاربرد: در بیان زخم زبان های مردم - اظهار نظرهای بی مورد کسی .

کَلْ بُخْتَه گَرَه، ورسَ بیدیه باهاره .

■ / kal boxotə garə, varəsa beydiya bāhārə / .

- آدم کچل در گهواره خوابید، وقتی بیدار شد دید که بهار شده است .
 کاربرد: وقتی کسی کاری را در وقتش انجام نهد گویند کل....

کَلْ (نانجیب - گدا) بَ منصب بَرَسَه، تُرْشه کُنْسکَه پُوسا کُنَه .

■ / kal be mansab barəse, toršə konosekə pusā konə / .

- کچل یا نانجیب یا گدا به مقامی برسد ازگیل جنگلی را پوست می کند و بعد می خورد .
 کاربرد: در مورد کم جنبه بودن بعضی از اشخاص .

کَلْ چُمَه، گَرْمَه .

■ / kal čomə, garmə / .

- اجاق و لوازم زندگی، گرم است .

کاربرد: وقتی که وسایل رفاه برای کسی به طور غیر منتظره ای فراهم باشد .

(۱) کَلْ بَرَه، بَرَه، فقط از گته بَرَه یه مینه کوشته تَر
 کَلْ بَرَه بَرَه، اگر وی دل مینْ غَرِغَرِ صدا تَر
 کَلْ بَرَه یه بَره خیلی ساده یه
 کَلْ بَرَه، بَره گونه، م بَره نینیم، اگر بَره
 کَلْ بَره بَره، اگر وی احترامم کمتر، ولی تَلکِ تولِ وَرَه.
 و سِرِ نِگا سِرِ مینْ کلامِ خدا نَر.
 کَلْ بَرَه بی پُر بی افاده یه .
 م دل سَفَره مانه نَ بَس نَه، قُفلِ بَنزِم.

شعر از: آقای هلاکو خلعتبری

(۲) کَلْ بَرَه = به پنجره های کوچک خانه ها و یا درهای کوتاه و کوچک چوبی «کُلبَر» می گویند.

- کَلْ چُمَ تَش فِکَلْسَه .
- / Kal čoma taš fəkəlsə / .
- آتش اجاق کم رونق شد .
 کاربرد: در تحلیل رفتن اعضای یک خانواده یا ثروت کسی است .
- ***
- کُلْ دُم . (۱)
- / Kol dom / .
- دم کوتاه .
 کاربرد: در توصیف آدم های بسیار بی ادب است . یا کسی که خوک صفت است .
- ***
- کَل سَرَه عَرَق چین .
- / Kalə sarə araq čin / .
- عرق چین سر آدم کچل .
 کاربرد: کثیف بودن چیزی .
- ***
- کَل سَرَه مُو دَنِيَه، گُونَه: مَرَه زُلف بَد هَنَه .
- / Kalə sarə mu deniya, gunə: mərə zolf bad hanə / .
- سر کچل مو ندارد آن وقت او می گوید: من اصولاً با زلف مخالفم .
 کاربرد: در توصیف قبی آمدن - حرف مفت زدن .
- ***
- کَل شِلْ مُفْتَلَا، هَمَنْ شُونِنْ خَنْ یِ عِبْدَاللَّهِ .
- / Kal o šələ moftelā, hamen šonən xāne ye abdollāh / .
- کچل و چلاق مبتلا به مرض، همگی به خانه عبدالله مراجعه دارند .
 کاربرد: در بیان اینکه بار مشکلات زندگی روی دوش فرد خاصی قرار گرفته است و اکنون یکی هم اضافه شده .
- ***
- کُلْش مَار صَحَبَه حَرِيف نِيَه، شُونَه تَک تره باغ چَنگ زَنَه .
- / kološ mā:r sahabə herif niya, šunə tak tarə bāq čəng zənə / .
- مرغ مادر حریف صاحبش نیست آن وقت می رود تا در باغ سبزی تلافی بکند .
 کاربرد: در خالی کردن دق دلی بر سر دیگری .

(یادآور: غیض کُلْشُکُنْ ب سیر باغه . (خشم مرغ مادر در باغ سیر است.) .

کُلْشُکُنْ، خاکه خُ سَرَّ فُو کُنْه .

■ / kološ kən, xākə xo sar fokonə / .

□ مرغ مادر خاک را بر سر خویش می ریزد .

کاربرد: در مورد کسی که به زیان خویش کار کند .

کَلْ طاهر سگِ دَرَه، عبدالوهاب اَسُو .

■ / kal tāher sag darə, Abdolvahāb asv / .

□ طاهر لنگ سگ و عبدالوهاب اسب دارد .

کاربرد: در بهانه جویی کردن کسی است .

کَلْ کله مَنِم زَنَه، لیوی کُلَبیجَه .

■ / kal kalə monəm zanə, leyvi kole bijə / .

□ کچل به کچل ایراد می گیرد دیگ به تابه .

کاربرد: در مورد کسی است که عیب خویش را نمی بیند .

کُلْ، کُورَه گُونَه: قزوین را کورایه ؟

■ / kəl kurə gunə: qazvinə rā korāya / .

□ آدم لنگ از آدم نابینا می پرسد: راه قزوین کدام طرف است ؟

کاربرد: در کار نامعقول کردن و خندیدن آدم معیوب به عیب و ایراد دیگران .

کَلْ کله مَدینَه، هر کس خُ صَرَفَه وینَه .

■ / kal, kalə madinə, har kas xo sārfa vinə / .

□ کچل کچل مدینه، هر کس منافع خودش را می بیند .

کاربرد: در مورد کسی است که بدون توجه به واقعیت امر، فقط برای منافع خود استدلال می کند .

کَلْ کُلا یادِ، ویشنا پِلا .

■ / kalə kolā yāde, vešnā pelā / .

□ آدم کچل همیشه به یاد کلاهش است و آدم گرسنه هم به یاد غذا .

کاربرد: در بیان اینکه هر کس در اندیشه رفع نیاز (روانی-جسمانی) خویش است .

کَلْ، کُلایِ وِگیتِه، هوا خُبِه .

■ / kal kolâya vegitə, havâ xobə / .

□ کچل کلاهش را برداشت هوا آفتابی است .

کاربرد: ملنزی است نسبت به شدت توجه کسی (کچل) به حفظ یک وضعیت خاص .

کَلْ کله بُوئی دانه . (۱)

■ / kal kalə buya dānə / .

□ حیوان بوی حیوان را می شناسد یا بز نر کوهی بوی بز نر کوهی را می شناسد .

کاربرد: در آشنایی به شگرد یکدیگر داشتن .

کَلْکِه بَکَنْدُ .

■ / kalakə bakənd /

□ کلکش را بکن .

کاربرد: در تاکید بر انجام امری است .

کُلْ کافیس چَن جُور وِچِه چا کُنِه . (۲)

■ / kol kâfis čanjur vačə čâ konə / .

□ پرنده ای به نام « کل کافیس » چند نوع بچه درست می کند .

کاربرد: در متفاوت بودن فرزندان یک خانواده از نظر سیما و استعداد .

کَلْ، کُوره فرمانْ نیه .

■ / kal, kurə farmān niya / .

□ آدم کچل از آدم کور حرف شنوی ندارد .

کاربرد: در برآورده نشدن خواسته آدم های ساده دل به وسیله آدم های زرنگ و رند .

(۱) به گونه دیگر: کَلْ کِلِ بُوئی بِ تَرْ شناسینه . (بز نر بوی بز نر را بهتر می شناسد). کل در رامسر به معنی بز نر (قوچ) هم هست.

(۲) مشخصاتی که آقای مهندس اسکندر فیروز در کتاب «حیات وحش ایران و پرندگان» از پرنده ای به نام «چرخ ریسک» داده است کاملاً با مشخصات «کل کافیس» مطابقت دارد. کل کافیس به نامهای: «سُخرِه»، «اسب خوش خُنه» و «کافره» هم نامیده می شود.

کَلْ گا مُسَانْ بُو بُو کُنَه .

■ / Kalgâ mosân bo:u,bo:u konð / .

□ مانند گاو نر صدا می کند .

کاربرد: در وصف میل جنسی افسار گسیخته کسی _ هیجان زده و مضطرب .

کَلْ گایِ کُولُو بُنا کُنَه .

■ / Kal gâya koulu bonâ konð / .

□ گاو نر جوان را وادار می کند که از گوساله شیر بخورد .

کاربرد: در توصیف آدم زرنگ و رند .

کَلْ گا وَنِ، حُشْتَه سِرِه دَلْ جَنْگِ بُکُنَه .

■ / Kal gâ vane, xošte sârð dâl jang bokone / .

□ گاو نر جوان باید در حوزه (سرای) خود بچنگد .

کاربرد: اقتدار هر کس در خانه اش (در محیطش) بیشتر است .

کَلْ گایِ .

■ / Kal gâya / .

□ عین گاو نر جوان است .

کاربرد: در توصیف کسی که قوی هیکل است .

کَلْ مِرِه گُونَه پِیسْ .

■ / Kal mârð gunð «pis» / .

□ کچل به من می گوید: تو جذامی هستی (لک های ناجور در بدن تو است) .

کاربرد: در عیب جویی « بدتر » از « بد » . (یادآور: سیر به پیاز می گوید: تو چقدر بد بویی) .

کَلِ مالِ لُوکا (کَلِ مارِ لُوکا) یِ، گَلِ بَگیرِ (پیتَه بَزن) .

■ / Kelð mâl lokâ (kele mâ:r lokâ) ya, gâl begir (pitð bâzðn)/ .

□ روزنه کُن را کل بگیر [ببند] .

کاربرد: کوش به حرف هایش نده _ سفارش برای نازا کردن زن .

کَلْ مَرْدُنْ .

■ / Kal mardone / .

□ مرد نر .

کاربرد: زنی که منش و رفتار مردانه داشته باشد .

کَلْ مَهْرِه، آفِی بَدِییه رِشیدآبَا .

■ / Kal mahre afia bediya rešidâbâ / .

□ مار بی خاصیت و بی عرضه وقتی آفعی را دید دلیر شد .

کاربرد: در هنگامی است که کسی از ترس کاری انجام دهد .

کَلْ مَهْرِه^(۱) کَمْ تیرا وِشت . *

■ / Kal mahrə kam tirâvəštə / .

□ (کلمره) مار دست پا چلفتی هم تیردار (گزنده) شد .

کاربرد: در ادعای رشادت و توانایی کردن افراد بی عرضه .

کَلْ وِرزا پاکِرِ کُنِه .

■ / Kal varzâ pâkare konə / .

□ کاو جنگی با پاهایش زمین را شیار می دهد (می کند) .

کاربرد: برای توصیف فراهم بودن مقدمات دعوا .

(۱) کَلْمَرِه (کلمهره) = کَلْمَرِه: طول کلمره به ۵۵ سانتی متر می رسد. این جانور تا حدی شبگرد است - نوزادانش در کیسه ای بدنی می آیند، طعمه های آن: حلزون، کرم لار و حشرات است. زیستگاه های آن: جنگل ها، باغ ها - مراتع و بوته زارها است.

از: کتاب حیات وحش ایران - مهندس اسکندر فیروز

*

آقای مهندس فیروز تحقیقات خود را درباره «کلمره و لو» در رامسر انجام داد و نامی را که برای این خزندگان انتخاب کرد همان نامی است که در گویش محلی استعمال می شود. به گونه دیگر: کلمره هم ک... آوشت. (مار بی عرضه هم دارای ک... شد) در این زبانزد واژه تیر و واژه ک... دارای یک گوشه است یعنی آسیب رسیدن از سوی افراد ضعیف.

کله گب گرچه هسه شوو چره، نُخُرْ، ممکنه مُبتلا وکی .

■ / Kalð gab gar če hðsð šouv čðrð noxor, momkenð movtelâ vaki / .

□ دور آتش نشستن و حرف زدن (پرگویی کردن)، گر چه شب چره خوبی است ولی تو نخور ممکن است دچارش شوی .

کاربرد: در پرهیز از پرگویی و سخنان بی محتوا گفتن .

کله سره سَنَه نَزَن، مُوجار نینه .

■ / Kalð sarð šonð nazðn, mu jâr niyanð / .

□ سر کچل را شانه نزن، چون مو رشد نمی کند .

کاربرد: در توصیف تلاش بی ثمر کسی گویند

کله کارد، کارِ خَجَرِ نُگَنه .

■ / Kolð kârd, kâre xajðra nokonð / .

□ کارد کُند نمی تواند جای داس را بگیرد .

کاربرد: در مورد اینکه هر کس استعداد معین دارد .

کله کِ ناظره، همه جا حاضره .

■ / Kalð ke nâzerð hamð jâ hâzerð / .

□ کچلی که از همه چیز می خواهد سر در بیاورد در همه جا هم حضور پیدا می کند .

کاربرد: در مورد شخصیت فضول و کنجکاو گویند کله ک... .

کله آئی کِ عقل دِی نُوبُو، جانِ دَرِ عَذابه .^(۱)

■ / Kalle:ai ke aql deynobu, jân dar azâbð / .

□ سری که عقل در آن نباشد، انسان در عذاب است .

کاربرد: تشویق به انجام کارها با تدبیر و درایت یا سرزنش به کسی که از روی درایت عمل نکند .

(۱) ویل دورانت در کتاب لذات فلسفه می گوید: «... عقل همواره یاور انسان بوده است نه تنها در تمدن بلکه از همان وقتی که امواج عظیم یخ از قطب شمال به جنوب سرازیر شد، عقل به فریاد انسان ضعیف رسید تا همچون «ماموت» های نیرومند نابود نشود.»

کله گویی، گردن مو .

■ / Kallə kuya, gardən mu / .

□ سر مانند کوه است گردن به اندازه مو .

کاربرد: در گنده گویی کردن و در عین حال آرام و مطیع بودن .

کله ای ک خشک ب، هیچ جا نرسنه .^(۱)

■ / Kallee ke xoşk bou, heč jâ narəsanə / .

□ سری که خشک باشد به جایی نمی رسد .

کاربرد: در توصیف عاقبت افراد بی منطق .

کله ای بشکن ک و دله مغز دبو .

■ / Kallee biškən ke ve dələ maqz dobu / .

□ سری را بشکن که در آن مغز باشد .

کاربرد: توصیه برای اینکه با اشخاص فکور و متشخص همنشین باش .

کله نام هسه زلفیلی کور نام هسه عین عیلی .

■ / Kalə nām hesə zolfeli kurə nām hesə Ainaili / .

□ به کچل می گویند زلف علی و به آدم کور می گویند عین علی .

کاربرد: در بیان وارونه بودن رفتار در زمانه .

کله «و» کله کنار «و» لنگه واکنه، هر دو کنار «و» .^(۲)

■ / Kalə ve, kalə kenār vé ləngə vâkonə, har dō kenār ve / .

□ اجاق مال او کناره های اجاق هم مال او دو تا پایش را باز کند همه قسمت ها مال او .

کاربرد: طنز و تحقیر نسبت به زیاده خواهی و طمع کسی .

کلی هسم، کلا بکت .

■ / Kali hesəm, kolâ bakət / .

□ کچلی هستم که کلامم افتاده است .

(۱) به گونه دیگر: خشکه کله جایی نرسنه. (کله خشک به جایی نمی رسد).

(۲) به گونه دیگر: کل وشی، کل کنار وشی، پاپای درازا کن، هم کنار وشی. (اجاق و کناره آن مال او دو تا پایش را دراز کند همه کناره ها مال او باشد).

کاربرد: در توصیف شخصیت خود که وقیح و دریده هستم.

کَلِیم، هَمَسَرِیم، کورِیم هَم چَم .

■ / Kalim ham sarim, kurim ham čom / .

□ چنانچه کچل هستیم هر دو کچلیم، اگر کوریم هر دو کوریم .
کاربرد: در توصیف هم شان بودن است .

کَم بَخْر، فردا بَخْر .

■ / Kam boxâr, fardâ boxâr / .

□ کم بخور و فردا بخور .
کاربرد: در بیان قناعت کردن است . (یادآور: کم بخر همیشه بخر).

کَم خَیر باش، اَم بی خَیر نباش .

■ / Kam xeyr bâš, amma bi xeyr nebâš / .

□ کم خیر باش ولی بی خیر نباش .
کاربرد: در سفارش برای انجام کار نیک .

کَمَرِی وَکَتَم .

■ / Kameri vakətəm / .

□ کمری شدم. کمرم مشکل پیدا کرد .
کاربرد: در واماندن برای انجام کاری .

کَم گِیجِه .

/ Kam giğə / .

□ مایه او کم است .
کاربرد: اشاره طنز آمیز به بچه های ضعیف و لاغر است _ درباره دو نفر که میانه خوبی با هم ندارند .

کَم گُو، پُر گُو دِلِه تر کَدَنَه . (۱)

■ / Kam gu, porgu dələ tarka danə / .

□ آدم کم حرف، دل آدم پر حرف را منفجر می کند .

(۱) به گونه دیگر: کم گو پر گوی گوشنه. (کم حرف پر حرف را می کشد).

کاربرد: وقتی که آدم پر حرف از بی تفاوتی آدم کم حرف عصبی شود .
(یادآور: دشمن آید ز خاموشی بستوه از خموشی، خموش گردد کوه). دکتر کوروش کاکوان

« كَمُوا » هَمَّ « كَارُ وَجْ » چُكْرَدَه، « شَرِي » دِيو « روغانِ هَمَّ » خَلِيْفَه .
■ / Kamvâ hama kâr voj čokordâ, šari div ruqânâ hama xalife/ .

□ وجود کاموا در بازار همه را اوسا (کاردان) درست کرد و شهری روغن (روغن نباتی) همه را آشپز .
کاربرد: در آسان شدن کارها .

کِمِي كُو شُونِ، كِ آهُو نالان نِيه ؟
■ / Kemi ku šonâ ke âhu nâlân niya / ?

□ به کدامین کوه می روی که آهو نالان نباشد ؟
کاربرد: در همگانی بودن مشکلات و مسایل .

کِمِي اُنْگِشْتَه بِيِنِي دَرْد نُوگْنَه ؟
■ / Kemi onguštâ bebini dard nokonâ / .

□ کدام انگشت از انگشتان را قطع بکنی درد نمی آید ؟
کاربرد: در مورد اینکه ارزش فرزندان از نگاه پدر و مادر برابر است .

کِنارِه سَرِّ آدِمَه قَوَّت دَرِه .
■ / Kenarâ sarâ âdâmâ qovat darâ / .

□ آدمی که کنار یک موضوعی قرار دارد زورش زیاد است .
کاربرد: در توصیف ساده انکاری افراد حاشیه نشین نسبت به یک واقعه . (یادآور: کنار گود نشسته می گوید: لنگش کن).

کِنارِ سَرِّه چُمِه وَتَه .^(۱)
■ / Kenârâ sarâ čomâ vanâ / .

□ گوشه ای از چشمش می خواهد .
کاربرد: دلش می خواهد .

(۱) به گونه دیگر: لکه سَرِه چمه وَتَه. (دلش می خواهد).

کُنْ جَامَ بُسَیْدِیْنِیْمَ .

■ / Konð jâma boseydiniyam / .

□ پیراهن کهنه را پاره کردم .

کاربرد: در مورد کسی که ادعای تجربه لازم را دارد .

کَنْدِه مَنَه کَیْن زَنَه .

■ / Kandð manð kin zand / .

□ با وسط تپه ور می رود .

کاربرد: در مورد کسی گویند که پیشنهادهای نشدنی می کند .

کَنْدِ نَالِه بُنَه سَگَه هَدِیْن، صَارَا بَکَه نَدِیْن^(۱) .

■ / Kandð nâið bonð sagð hadin, sârâbaka nadîn / .

□ به « سگ » درگاه خانه بدهید به « خان » جای دیگر ندهید .

کاربرد: در پرهیز از شوی دادن دختران به افراد ناشناس و غریبه .

کَنْدِ بُنَه وَاش، بُوِیَاَزَ^(۲) .

■ / Kandð bonð vâš, buyâza / .

□ گیاه رسته در درگاه خانه بوی زده (نیم خور) است .

کاربرد: در نگاه به دور و دور دست داشتن . (یادآور: زیر پایش را نگاه نمی کند).

کَنْدِ نَالِه بُنَه سَگَه مَانَه .

■ / Kandð nâið bonð sagð mând / .

□ مانند سگ درگاه (پای پله) است .

کاربرد: در مورد کسی است که با همه درگیر است .

کُنْه دُشْمَنْدُ دُوسُ نُبُونَه گَاو اَشْکُمَه پُوسُ .

■ / Konð došmand dus nobunð gâv oškomð pus / .

□ دشمن دیرینه هیچوقت دوست آدمی نمی شود و شکمبه گاو هم هیچوقت « چرم » نمی شود .

(۱) کند نال بُنه سگ بیز دور شرِ آقا. (سگ زیر پله بهتر است تا آقای شهر های دور).

(۲) کاربرد این زبانزد وقتی است که پسری با توجه به اینکه دختران شایسته و زیبایی در بین فامیل و

همسایه ها وجود دارد از آبادی یا شهر دیگری دختری را به همسری انتخاب نماید.

کاربرد: در رعایت احتیاط کردن .

کُنْدَ (۱) « پُتْ » (۲) دَکْتَه .

■ / konda pot dakətə / .

□ کنده چوب دچار آفت شده است .

کاربرد: در توصیف افراد نیرومندی گویند که لاغر و ضعیف یا پیر شده باشند .

کُنْدَه تَشَمَّ نَدِیْشْتَبُو، هَنْد دو کُنْه .

■ / kondə tašam nedeyštəbu, hande du konə / .

□ کنده آتش هم نداشته باشد، باز هم دود می کند .

کاربرد: در باره کسانی است که در گذشته از نقطه نظر دانش و تجربه و .. وضعیت مطلوبی داشتند و با وجود تغییر اوضاع و احوال هنوز هم می توانند برای جامعه مفید باشند . (یادآور: دود از کنده برمی خیزد).

کُنْسَه زَنَه .

/ konasə zanə / .

□ چرت می زند .

کاربرد: کسی که در نهایت بی کاری باشد .

کُنْس دَارَسَ بَشْ، آقُوْز دَارَه تُلْ بَزَ . (۳)

■ / konos dārəsa bošo, āqoz dārə tol baza / .

□ روی درخت ازگیل رفت ولی درخت گردو را « چوب » زد .

کاربرد: در مورد کسی که تدبیر مناسبی می کند .

(۱) کُنْدَ: قطعه همیشه حجیم و بزرگ.

(۲) پُتْ: در گویش محلی به کرم های ریز و کوچک « پُتْ » می گویند در واقع کرم ها هستند که چوب را می خورند نه موریانه .

(۳) تُلْ= از سرشاخه های بلند و نازک درخت است که با آن به شدت به شاخه های درخت گردو می زنند تا گردوها به زمین بریزند - در واقع تنها وسیله برداشت محصول گردو است.

کُنَه اَسَا زُمَسَانُ بُخْتَه، باهار ورس .

■ / Konð osâ zomosân boxotð, bâhâr varðsa / .

□ استاد قدیمی تمامی زمستان را خوابید و اول بهار بیدار شد .
کاربرد: در بیان غافل و بی برنامه بودن گویند .

کُنَه خُنَه «خدا قوتُ با» ندره، کومه زنه مبارکُ با .

■ / Konð xonð xodâ qovat bâ nðdarð, koumð zðne mobârak bâ / .

□ بازسازی خانه قدیمی، و زن بیوه تبریک گفتن ندارد .
کاربرد: بها ندادن به ازدواج دوم .

کُنَه سماورَه^(۱)، آو دُکنه .

■ / Konð samâvarð, âv dokonð / .

□ در سماور کهنه آب می ریزد .
کاربرد: وقتی کسی رخدادهای گذشته را یاد آوری کند .

کُنَه قارُ تازِ اِشتی .

■ / Konð qâr o tazð ešti / .

□ از زمانهای دور با هم قهر بودند و تازه آشتی کردند .
کاربرد: در بیان دوره خوش و شیرین داشتن .

کُنَه قبرسَانَه بَقْلَا بیج .

■ / Konð qabrðsânð baqðlâ bij / .

□ او کسی است که: در گورستان قدیمی باقلی برشته می کند .
کاربرد: در نترس بودن کسی گویند .

کُنَه کَلَا بُنه جن .

■ / Konð kolâ bonð jðn / .

□ مانند جن زیر کلاه کهنه است .
کاربرد: در مرموز بودن افراد گویند .

(۱) قبل از سماور از وسیله ای حلبی شبیه پارچ برای جوش آوردن آب برای چای استفاده می کردند به نام «قابدوش».

کُنه لَحَفَه کَک دَرَه، بی مصرف آدمْ گَب .

■ / Kona lahafə kak darə, bimasraf ādəm gab / .

□ لحاف کهنه کک دارد و آدم بیکاره هم حرف .

کاربرد: در مورد کسی که به جای کار و راجی می کند .

کُنه لَحَفَه پا دُنْگُن .

■ / Kona lahafə pā donokon / .

□ لحاف کهنه را پا نُنْگُن .

کاربرد: به گذشته برنگرد .

کِنِی کِرکَه شال بُبُرَه، ناکِنِی، کِنِی، وکَنه .

■ / Keni kārəkə šāl būrə, nākeni, kenī vakanə / .

□ مرغ کدبانو را شغال بیرد، غیر کدبانو « کدبانو » می شود .

کاربرد: عبرت گرفتن - تجربه آموختن .

کُوجِ مِیهِی کِ دوتَ زَال دَرَه .

■ / Kuje mehi ke dota zāl darə / .

□ ماهی کوچک دو تا کیسه صفرا دارد .

کاربرد: در مورد کسی که بسیار زرنگ است .

کُوْخَرَه نُمَانَه خِیْلِی، گَا مَمَد سِوَار، گَا عِیْلِی .

■ / Kouva xar nomānə xeyli, gā mammād sevār, gā Aeili / .

□ خر کبود هیچگاه بیکار (بی سرنشین) نیست گاهی ممد و گاهی علی سوارند .

کاربرد: در بیان سوء استفاده است .

کُو دَانَه عَقْلُ دَرَه یَا گِی ؟

/ Ko danə aql darə yā gi / .

□ در کله کدو مانند تو عقل است یا گه ؟

کاربرد: کار نسنجیده کردن .

کُو دانَ جاوَدَ (جا دُکرده) .

■ / Ku dâna jâvada / .

□ برنج بیلاقی را انبار کرد .

کاربرد: نخیره کردن مواد غذایی تابستانی .

کُو دَشْتِه رِ نالَنه، دیریا سُمَامُسَ رِ .

■ / Ku dašt̄re nâlan̄, deyrîâ somâmosa re / .

□ کوه برای جلگه و دریا برای سماس می نالند .

کاربرد: کشش درونی آدمی به سوی ندیده ها یا نداشته ها .

کُورُ شِلِه دَرِه، شِلِمُ کَلَاوُ وُزَ دَنه .

/ Kor šl̄o dar̄, šlam kelâv vauza dan̄ / .

□ کور آدم چلاق را نگاه می دارد و چلاق هم می رقصد .

کاربرد: کار ناموزون انجام دادن .

کُور کَشْکَال^(۱) نَشیرِ بَغدادِ خَبِرِه دَرِه .

■ / kure kaškâl nâšir baqdâd̄ xab̄r̄ dar̄ / .

□ کور گوشه نشین از بغداد هم خبر دارد .

کاربرد: در تعجب از آگاهی های کسی گویند که داشتن آن اطلاعات از او انتظار نمی رود .

کُورِه، چِ وَتِه ؟ هَر دو چُمِه سُو .

■ / kur̄ č̄i van̄ ? har do čom̄ su / .

□ کور از خدا چه می خواهد؟ بینایی دو چشم .

کاربرد: بدیهی بودن خواسته . (یادآور: آفتاب آمد دلیل آفتاب کر دلالت باید از وی رو متاب مولوی).

کُورُ اَسْبَا، شیشِ بَارُ ؟ پیرِ خَرَا، گُلُ اَفْسَارُ ؟^(۲)

■ / kur asba šišabâr? Pir xarâ, gol afsâr / ?

□ اسب کور و آن هم با بار شیشه؟ خر پیرو آنهم با افسار رنگارنگ ؟

(۱) کشکال = به گوشه ای از اتاق که «کل چال» قرار دارد کشکال گویند.

(۲) به گونه دیگر: کُور اَسْبَا شیشِ بَارُ؟، کربلا یا آقوز دار ؟

کاربرد: در آرایش نامناسب داشتن سالمندان گویند.

کُورا رخص ؟ کرا کرنا ؟ (۱)

■ / Kurâ raxs? Karâ karnâ / .

□ برای کور رقص و برای ناشنوا کرنا ؟

کاربرد: در بی حاصل بودن کاری گویند.

کُور پُوچا کاره کُنه .

■ / Kur puča kâr kânâ / .

□ کار گربه کور را می کند .

کاربرد: وقتی کسی احتیاط بیش از اندازه کند گویند....

کُور مَزِ کمِ اسب کینِ دَچکَنه شُونه .

■ / Kur mazekam asbî kin dačkanâ šunâ / .

□ مگس هم به پشت اسب می چسبد و خودش را به مکان مورد ادعای تو می رساند .

کاربرد: در کم اهمیت جلوه دادن اقدام کسی .

کُور باقره کِ دُکانه مانه . (۲)

■ / Kur bâqerðke dokânâ mânâ / .

□ انگار مغازه باقر کور است .

کاربرد: در توصیف شلوغی و بی نظمی مکانی .

(۱) کرنا = کرنا را می توان نوعی ساز بادی محسوب کرد که در میادین جنگ و مراسم عزاداری کاربرد داشت.

(۲) به گونه دیگر: کورک دُکانه ؟ (مغازه کور است ؟)

کُورِ گَله اِ کَشه بَگنه، اَکَشه بَگنه، پُولِ گَله، تِ خَنه کَشه بَگنه .^(۱)

■ / kor gołθ, e kašθ bagθne, o kašθ bagθne, pol gołθ te xona kašθ bagθne / .

□ کوزه کور(خالی) این طرف بخورد آن طرف بخورد، کوزه پول به وسط خانه تو بخورد .
کاربرد: دولت‌مندی را برای کسی آرزو کردن .

کُور تَشْکَه مانه .

■ / kur toškθ mānθ / .

□ گره کور را می ماند .

کاربرد: کارهایش مشکل ساز است .

کُورَمِ دانه میهِی شُوره .

■ / kuram dānθ mehi šurθ / .

□ کور هم می داند که این ماهی شور است .

کاربرد: در روشن بودن قضیه ای .

کُوسِینی .^(۲)

■ / kuseniya / .

□ از آدم های منطقه کوهستان است .

کاربرد: در باره کسانی گویند که پرکار و حسابگر و پول دوست و ناخن خشک هستند .

(۱) به گونه دیگر: اورِ گُل، ای کَشه بَگنه، اَکَشه بَگنه، فردا کرچ کرچ آفتاو بُگنه، اُمِ پشیمِ اِمِ کارس: (کوزه ای که ویژه آب آوردن است به این طرف بخورد به آن طرف بخورد فردا آفتاب دلچسبی باشد، ما برویم سرکارمان).

(۲) همانطوری که قبلاً هم اشاره شد، گویا یک قاعده کلی در دنیا وجود دارد که: بین قاره ها، کشورها، شهرها، روستاها حتی بین افراد خانواده برای یکدیگر نکته هایی بسازند که بعضاً ماندگار شوند. در رامسر هم علاوه بر اینکه روستاییان هر آبادی برای روستاییان آبادی دیگر «مضمون» کوک می کنند و برای بعضی افراد عناوینی چون: جولا، گالش، گیل، بام سیج، رمکی، کوسینی... گذاشته اند و برای هر یک از آنان نیز خوی و خلق و شخصیت خاصی قایل هستند و زبانزدهایی له یا علیه آنان بوجود آمده است. «کوسی نی» به مردمانی که چهار فصل در بیلاق ساکن بودند و قشلاق نمی آمدند می گفتند و در عین حال لفظ «کوسی نی» لفظ تحقیر گونه ای است که از سوی خرده مالکین منطقه جلگه نشین ساخته شده است.

کو سَ یا سنگه سَ .

■ / ku sa yâ sângə sa / .

- بالاخره یک جایی هست: یا روی کوه است یا روی سنگ .
 کاربرد: زنده بودن یا زنده نبودن .

کُو سَرِ فِکْرِه، وَنَه کَوْبُنِ بُکْنِی .

■ / ku sarə fekrə vanə ku bon bokoni / .

- برای رسیدن به نوک کوه باید فکرش را در پای کوه کنی .
 کاربرد: در برنامه ریزی کردن یا آینده نگری کردن .

کُوکی داد کُنَه اسه باهار .

■ / koukey dād konə esə bāhārə / .

- کُوکُو آواز می خواند دیگه بهار است .
 کاربرد: در بیان تجربه داشتن کسی است .

«کُور کُورزی» هر چپیم بَشَه آهینی بالان نُبُونَه .

■ / kour kurzey har čī yam bašə âhini bālân nobundə / .

- سنجاقک هر چی هم باشد جای هواپیمای آهنی را نمی گیرد .
 کاربرد: در برتر دانستن بی مورد شخصیت کسی .

کُو کِناری یَ .^(۱)

■ / ko kenâriya / .

- خشخاشی است .
 کاربرد: اعتیاد دارد . (یادآور: عملی آدم است).

(۱) کُوکِنار: بوته (گیاه) تریاک را «کوکِنار» می گویند. زنان غوره خشخاش را با کمی «هل» می جوشانیدند تا آبش کاملاً تبخیر شود و به صورت خمیر درآید. سپس آن را به صورت «حبه های» دلخواه در می آورند و بجای دارو از آن استفاده می کردند. بیشترین استفاده آن در مورد بچه هایی بود که در گهواره زیاد گریه می کردند. مادران برای راحتی خود مرتباً به آنان «کوکِنار» می دادند و بعضاً به مرحله اعتیاد می رسیدند.

کُوکُوئی و گردنِ بُگُو، ونگردنی، نُگُو .

■ / koukuya vəgardən bogu, vəndəgardənei nōgu / .

□ کُوکُو را برگردان ادعا بکن، تا زمانی کوکو را برگردانیدی حرف نزن .
کاربرد: بیان اینکه قبل از انجام کاری نباید ادعایی داشت .

کُوکی وکته، دامان دکته .^(۱)

■ / koukey vakətə, dāmān dakətə / .

□ مانند کوکو روانه جنگل شد .
کاربرد: در توصیف کسی گویند که به شدت دچار آزردهگی و دل شکستگی است .

کُوکنار، گُورِ کنار .^(۲)

/ kokenar, gore kenar / .

برگردان: کوکنار (تریاک) تا کنار گور. یا تریاک تا کنار گور همراه آدم است .
کوشه: مشکل بودن ترک اعتیاد .

(۱) در باور عامیانه حکایت «کوکو» چنین است. روایت اول: مقدمات عروسی دختری از هر نظر فراهم می گردد و لباس های عروسی هم در صندوق قرار داشت. نامادری مقداری یخ در صندوق قرار می دهد و همین امر موجب می گردد که لباس های عروسی آسیب کلی ببیند. دختر از شدت ناراحتی به جنگل پناه برد و از آن وقت تا کنون مرتباً می گویند: کُو، تی تی، بُسُوچ، بیبیچ.

روایت از: مادر محمد صادق علی اسمعیلی

روایت دوم: نامادری دختر را تشویق می کند که چند دانه «به» در صندوق بگذارد تا لباس ها و جهیزیه معطر شود دختر فریب می خورد و این کار را می کند و پس از چندی متوجه می شود که جهیزیه اش خراب شده است.

نقل از: کتاب گویش تنکابنی، صفحه ۲۲۸- اثر آقای علیرضا دریائی

روایت سوم: نامادری جهیزیه (لباس.....) دختر را بیرون می آورد روی نعل درگاه با داس تکه تکه می کند.

نقل از: مهندس محمد علوی

(۲) در بین جمعی از: اعتیاد جوانان، توزیع کنندگان مواد مخدر، نحوه برخورد مامورین و راه های ترک اعتیاد بحث دافی به وجود آمد و پیرمردی که در تمام مدت ساکت نشسته بود بلند شد و در راه خروج از مجلس گفت: کُو کنار گور کنار. یعنی کسی که اعتیاد پیدا کرد نمی تواند ترک اعتیاد نماید.

روایت از: امیر پورابراهیم

کُو کندی دَرِ ؟

■ / Ku kandey dare / ؟

□ کوه را از جا در می آوری ؟

. کاربرد: برای کاری ساده انرژی زیادی مصرف کردن .

کُو، گیلان پیرچین، گردن نیگیت خُ ؟

■ / Ku, gilân perčinâ, gardân negité xo / ؟

□ چپر کردن مزارع بیلاق و قشلاق را که تعهد نکرده ای ؟

. کاربرد: در باره اینکه تمامی کارها نباید به دوش یک نفر باشد .

« کُولُ » وِبینی سَ . (۱)

■ / Koulu vebini sa / .

□ زمانی که « پشم » گوساله ها را می چینند .

. کاربرد: وعده ای که انجامش غیرممکن است .

کُولی تا گاو وکِه، صَحَبُ دل آو وکِه .

■ / koulu tâ gâv vake, sahab dâi âv vake / .

□ گوساله تا گاو شود، دل صاحبش آب می شود .

. کاربرد: دیر به حاصل نشستن فعالیتی .

کُولُ داره (۲) بُن، آقوز پیدا کرده .

■ / kol dârê bon, âqoz peydâ kordê / .

□ زیر درخت کُول، گردو پیدا کرده است .

. کاربرد: در خوش شانسی .

(۱) وِبین = بریدن پشم .

(۲) کول دار = درخت "لُرک" که در گیلان درخت "لی" نامیده می شود.

کُولی دامان^(۱) دَره، گاو گُر کُنه، وچه اجبار^(۲) دَره، مار بُرمه کُنه .

■ / Kouley dāmān darə, gāv gorə konə, vačə ejbār darə mā:r bormə konə / .

□ گوساله در جنگل است و گاو سروصدا می کند، پسر به خدمت سربازی رفته است و مادرش گریه می کند .

کاربرد: در بیان عاطفه مادری گویند .

کُولی بیزی (بازی) .

■ / Kovli bizi / .

□ کولی بازی .

کاربرد: قشقرق راه انداختن _ سر و صدا کردن با نیت حقی را ناحق کردن .

کُوله بار سِنِگینه، بِلِسی بیریک^(۳) .

■ / kulə bār senginə, belesi beyrik / .

□ باری که روی دوش است بسیار سنگین است و در عوض چوبی که وسیله حمل بار است بسیار نازک

کاربرد: بیان درآمد کم است و هزینه زیاد . (یادآور: دخل نوزده خرج بیست.)

کُولی دَر خَکه گاو، حَسَنَ لا خُنْدَ بتاو^(۳) .

■ / Kouley darə xeke gāv, hasan lāxond betāv / .

□ گوساله در شکم گاو است، حسن طناب درست کن (بتاو) .

کاربرد: پیش بینی امور در کاری .

کولُو ماره پیش کته .

■ / Koulo mā:rə piša katə. / .

□ گوساله از مادر پیشی گرفته است .

کاربرد: بهره از اصل بیشتر شدن .

(۱) دامان = جنگل

(۲) اجباری = سربازی.

(۳) در عین حال طنزی است برای مردانی که لاغر و ضعیف هستند ولی همسرانشان رشید و سالار.

کُونْدُجِ لِنِگِ . (۱)

■ / Konduj lɪnɡe / .

□ ستون (پایه) کوندوج است .

کاربرد: در بیان آدم های چاق و بد قواره و آدمهای مقاوم .

کُو وَنَه فُوسَه دَرَه مَشْتَا بَشَه .

■ / ku vanə fuse darə maštā baše / .

□ کوه باید فرو ریزد تا دره پر گردد .

کاربرد: در ضرورت یک اقدام وسیع برای جبران یک قضیه بزرگ .

کُوئِ وَرَه چَرَنَه، خُنْ وَچَه .

■ / Kuya varə čaranə, xonə vačə / .

□ علف های کوه را بره می چرد و خوراک درون خانه را بچه ها می خورند.

کاربرد: در توصیف به دفعات غذا خوردن بچه ها است .

کِهَرِ کَمْ اَزْ کُوئِ نِه . (۲)

■ / Kehər kam az kouve niya / .

□ اسب « کهر » چیزی کمتر از اسب « کبود » ندارد .

کاربرد: همسان و هم پایه بودن دو نفر (در زشتی- در زیبایی ...)

کِی بُوخَرَه کِی بِنَه .

■ / Ki boxore, ki bene / .

□ کی بخورد و کی ببیند .

کاربرد: جمعیت زیاد و غذای کم .

کِی پُوچُ .

■ / Key puč / .

□ بازی باطل .

(۱) کُونْدُج = شالیکاران برای حفظ کردن شالی خود، (با شیوه و شکل خاص) انباری را روی چهار ستون

قطور بنا می کنند که نام محلی آن «کُونْدُج» است.

(۲) به گونه دیگر: کهر کم از کوه نیه، نُوخُد کَمْ اَزْ باقلا. (کهر کمتر از کیود نیست و نخود هم کمتر از باقلا).

کاربرد: هر چه کردیم _ یا هر چه ساختیم ... هیچی .

کیجا مُوج کُنه .

/ kijâ moj konð / .

برگردان: مانند دختران می گردد (زندگی می کند).

گوشه: در مورد زن شوهرداری که منش دخترانه داشته باشد .

کیجای پَرَکَ .

■ / kijâya parada /

□ دخترش را پرواز داد .

کاربرد: در شوی دادن دختر گویند .

کیجا گوره سَ ناله زَنه، وَچه گوره سَ حلوا خُره .

■ / kijâ gurðsa nâlð zanð, vaçð gurðsa halvâ xorð / .

□ روی قبر دختر گریه می کند، ولی سر گور پسر حلوا می خورد .

کاربرد: بیان اینکه دختر مهربان تر از پسران هستند .

کیجا خَنِ هَشْتِ بی، هَشْتِ خانِ مَشْتِ بی .

■ / kijâ xanð hašta bi, hašta xâna mašta bi / .

□ دختر باید هشت تا باشد و تا هشت خانه را پر نمایند .

کاربرد: رضایت داشتن پدر و مادر از دختر .

کیجا آی کِ لُوسه، عیب و مار شی .

■ / kijâi ke lusð, eyb ve mâ:rð šiya / .

□ دختری که لوس باشد اشکال از مادرش است .

کاربرد: نقش مادر در تربیت دختر .

کیجَه گَلشانِ مَرِ دِبیجانِ کَانَن^(۱) .

■ / kija galšân mārð debijân kânðn / .

□ دخترها به من کمک می کنند، می رسند .

کاربرد: تحت حمایت مالی دختران قرار داشتن .

کیجا دُزِ خان .

■ / kijâ doze xâna / .

□ دختر دزد خانه است .

کاربرد: در بیان هزینه زیاد تهیه جهیزیه دختر .

کیجا باش، قزل^(۲) باش، وچه باش دیسَرِ باش . *

■ / kijâ bâš, qazal bâš, vačð bâš desar bâš / .

□ دختر باش قشنگ باش، پسر باش مانند سرپوش دیگ سیاه باش .

کاربرد: در توصیف اینکه زیبایی در زندگی دختر نقش مهمی دارد .

کیجا وچه، خیلی خُجُرچی .

■ / kijâ vačð xeyli xojor čî / .

□ دختر بچه، چه حرف ها. (دختر بچه، خیلی چیزهای خوب) .

کاربرد: نوعی برخورد (اعتراض) پدر و مادر نسبت به رفتار یا گفتار دختر .

کیجا وچه خُد ایلات زَنکه ترَه تُخمه مانه، همه کَنده جُرُ شُونه .

■ / kijâ vačð, xode ilât zânðke tarð toxmâ mând, hamð kandð jor šonð / .

□ فرزند دختر، مانند پدر سبزی زن گولی است که از پله هر کسی بالا می رود .

(۱) اشاره: زن سالخورده ای از اهالی دیسر رامسر در دفتر عکاسی شهر سبز آقای شمسی ضمن گله از پسرانش این زبانزد را استعمال کرد و در برابر این پرسش که مثلاً چه می کنند؟ گفت: برنج و قند و چای ... به من می رسانند.

(۲) قزلباش = سرخ سر، بخشی از سپاه شاه اسمعیل اول صفوی. فرهنگ عمید

*

بعضی معتقد هستند که: قزل به معنی قرمز نیست بلکه غزال به معنی آهو است. لذا باید گفت که: «کیجا

باش، غزال، وچه باش، هر چ باش»

کاربرد: در توصیف فرهنگ ازدواج است که: دختر «انتخاب» کننده نیست بلکه چشم به راه «انتخاب شدن» است.

کیجا گدا، وچه گدا، خیر از خدا .

■ / Kijâ gadâ, vačð gadâ, xeyr az xodâ / .

□ دختر ندار، پسر ندار، برکت (کمک) از خدا .
کاربرد: توکل به خدا کردن در کارها .

کیجا وچه ترپ دانه مانه، رکا وچه بامه ستره گرزه .

■ / Kijâ vačð tarp danð mând, rðkâ vačð bâmð sarð garzð / .

□ دختر بچه مانند تخم ترب است ولی پسر بچه مانند موش پشت بام .
کاربرد: دختر نصیب پسر است یا لازم و ملزوم هم دیگرند .

کیجای کُلا بزنی نکه و شو میجال .

■ / Kijâya koîâ bazðni nake ve šu mijâlð / .

□ اگر با کلاه به دختر زدی و او نیفتاد، وقت شوهر کردنش است .
کاربرد: در بزرگ شدن و تجربه پیدا کردن .

کیجا گوز وگردن^(۱) .

■ / Kijâ gooz vegardðn / .

□ وسیله برگشت دادن گوز دختر .
کاربرد: در بی حاصل بودن کار .

کی خُش دَره، داماد وکه ؟

■ / Ki xoš darð, dâmâd vake / ?

□ چه کسی رو دارد که داماد شود ؟
کاربرد: در طفره رفتن از انجام کاری گویند «کی خش دره» .

(۱) بسیاری از حرکات و رفتارها از بین حیوانات به خاطر جلب توجه جنس مخالف است به ویژه آرایش کردن. در گذشته بعضی از پسران جوان بخشی از موی سر خود را به طرف پیشانی هدایت(شانه) می کردند که آن را «پیش چتر» یا «پیش کتام» و در مقام طنز «کیجا گوز و گردن» می گفتند. این زبانزد در مورد سبیل جوانان هم کاربرد دارد.

کیریش کَشِیْ .

■ / Kiriš kaši / .

□ کشیدن بر روی زمین .

کاربرد: در انجام کاری همراه با دشواری و امکانات کم .

کِیْرِی رَجَه تَر نَزْنِیْن؛ آمیر سعید گَره دَره . (۱) *

■ / Kiri raja to:or nazðnin, âmir sayeed garð darð / .

□ در گردنه ای که گرف دارد، کسی حق ندارد تبر بزند چون آمیر سعید در گهواره است .

کاربرد: آدم هایی که برای منافع شخصی خود دیگران را محدود و مقید می کنند .

کِیْرِی کَشِه اَدِمِه .

■ / Kiri kašð âdðmð / .

□ او کسی است که: در قسمت های « سرخس خیز » زندگی می کند .

کاربرد: منزوی بودن _ ناآشنا با آداب و رسوم .

کِیْش کِیْش دَنَه .

■ / Kiš kiš danð / .

□ بگیرد بگیرد می گوید .

کاربرد: تشویق به دعوا و زد و خورد کردن .

کی کار کُوره ی ؟

■ / Ki kâr kureya / ?

□ کار کوره کی هستی ؟

کاربرد: نشان از کی داری ؟ _ از کدامین طایفه یا فامیل هستی ؟

(۱) به گونه دیگر: ۱- کِیْرِی رَجَه پا نَزْنِیْن، آس مَم سعید گَره دَره. به گردنه گرف پا نگذارید چون آقای سید

محمد سعید در گهواره است. ۲- «کنف رَجَه تَر نَزْنِیْن، آمیرزا مسیح گَره دَره». (به ردیف کنف تبر نزنید

چون آمیرزا مسیح در گهواره است). ۳- کِیْرِی تَر نَزْنِیْن حشم خانم گهره دَره.

* یال کوه جنوبی محله «لپه سر» رویروی شهرداری رامسر که چند سال قبل رانش آن تلفاتی هم به همراه

داشت معروف به «کِیْرِی رَجَه» است. نقل از: حاج محمد حسین عبدالعلیان.

کین بُنه کُلا .

■ / kinð bonð kolâ / .

□ کلامی که زیر کون باشد .

کاربرد: ارزش نداشتن - هیچ پنداشتن .

کین لُوی . (۱)

■ / kin loya / .

□ ابتدای بوته است .

کاربرد: در توصیف فرزند اول خانواده است .

کین سُوچی بُمه .

■ / kin suji boma / .

□ کونت سوخت .

کاربرد: حسرت کار دیگری را خوردن .

کین کینی آدِمه داره سَ رِسَنه .

■ / kin kine âdēmð dârð sa resanð / .

□ پس پسکی آدم را بالای درخت می فرستد .

کاربرد: وادار به کاری کردن - ناچار بودن .

کین کُوتنه .

■ / kin kutanð / .

□ مقعدش را [به زمین] می گوید .

کاربرد: در باره کسی گویند که تلاش دارد تا سهمی (بهره ای) از چیزی عایدش گردد .

کینه سَ پِلا دانه وُبو، کرکَ واز کُنه تُکَ زَنه خُره .

■ / kinð sa polâ dâñð vobu, kârk vâz konð tok zanð xorð / .

□ روی باسن آدم دانه برنج چسبیده باشد، مرغ می پرد و نوک می زند و می خورد .

(۱) اولین هندوانه یا محصول هر بوته ای را به نام کین لو می شناسند و آن را برای بذرگیری مناسب می دانند. فرزند اول خانواده راهم به طنز کین لو می گفتند.

کاربرد: همه (و به هر قیمتی) در پی کسب درآمد هستند .

کینه چنگه، کُوپه چنگ زنه .

■ / kinə čəngada, kupə čəng zənə / .

□ آن جایز را از دست داد، به حصیر چنگ می زند .
کاربرد: « اصل » را باختن و برای کسب اعتبار به مسایل پیرامونی متشبهت شدن .

کین کاشته . (۱)

■ / kin kəštə / .

□ کاشت آن از راه کون است .
کاربرد: گیاهی که از طریق مدفوع آدمی سبز شده باشد .

کین رِ غیض کُنه، شلار دل ریئه .

■ / kina re qeyz konə, šelār dəl riyənə / .

□ نسبت به کونش عصبانی می شود و درون شلوار کثافت کاری می کند .
کاربرد: تلافی را بر سر دیگران درآوردن- از بد بدتر شدن .

کین سَن نیشته خَن کُشتی بیگره .

■ / kinə sa ništə, xənə košti begire / .

□ روی زمین نشسته است و می خواهد کشتی هم بگیرد .
کاربرد: در باره کسانی گویند که بدون تحرک و فراهم کردن مقدمات می خواهند به هدف برسند .

کین کینه زنه ؟

■ / kin kinə zənə / .

□ جدی نیستی ؟

کاربرد: این دست آن دست کردن - مردد بودن .

(۱) در گذشته مکانی بنام: «مبال» یا «مستراح» نبود و اگر هم بود بسیار اندک بود. معمولاً برای قضای حاجت از کناره رودخانه ها، بیشه ها و... استفاده می کردند. تخم هندوانه یا خربزه ای که گاهی بلعیده می شد با مدفوع دفع می گردید و بعضی از آن تخم ها در شرایط مناسبی قرار می گرفتند و در فصل بهار سبز می شدند و چه بسا به بار هم می نشستند. و اصطلاح «کین کاشته» در چنین مواردی کاربرد پیدا می کرد.

کین (موس) و گَرْدِنِ مُوچِه .

■ / kin ve gardeyne mučə / .

□ کون را برگرداندن و بوسه زدن .

. کاربرد: در نوازش و محبت از روی اکراه - نوازش و محبت پس از رفع اختلاف .

کین نیدِ شلارْ کین تَر کَن شلارْ .

■ / kin neyde šelâr, - kin tar kan šelâr / .

□ کسی که شلوار ندیده باشد و برای اولین بار بخواهد شلوار پا کند (یا شلوار چاک برمی دارد یا کون صاحب شلوار) .

. کاربرد: در مشکلات و در دسرهای کسانی است که به یک باره متعول می شوند .

کینه سیا سیفیدی دیریا کنار (روخانه کنار) مَلوم بُونِه .^(۱)

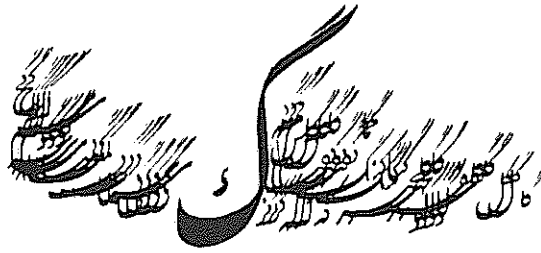
■ / kinə siyâ sifidi deyryâ kenâr (roxânə kenâr) molom bunə / .

□ سیا سفیدی نشیمنگاه آدمی در کنار دریا [روبخانه] مشخص می گردد .

. کاربرد: روشن شدن قضیه در پایان کار یا روز آزمایش .

(۱) به گونه دیگر: موس سیا سیفیدی آو لکه سَن مَلوم بُونِه. (سیاه و سفیدی کون کنار آب مشخص

می شود.)



گاجمه .

■ / Gājð mð / .

□ گاو آهن - خپش .

کاربرد: دیر آموز بودن .

گاجمه زمی بُن کار کنه .

■ / Gājðmð zemi bon kâr konð / .

□ گاو آهنش در زیر زمین کار می کند .

کاربرد: پنهانی کار کردن . (یادآور: با چراغ خاموش کار کردن).

گا «کُو» سَ شَنُو، گا «مُو» سَ .

■ / Gâ «ku» sa šono, gâ «mu» sa / .

□ گاهی روی کوه می رود و گاهی هم روی مو .

کاربرد: گاهی دست و دلباز ، و گاهی هم خسیس .

گا کنده زنه، گا بَنده .

■ / Gâ kandð zanð, gâ bandð / .

□ گاهی به کوه می زند و گاهی به دامنه کوه .

کاربرد: رأی و دیدگاه ثابتی نداشتن .

گا کچه وگیر بُخُر، گا قندا اشکن وگیر بیشکن^(۱).

■ / Gâ kačð vegir boxâr, gâ qandiškðn vegir biškðn /.

□ گاهی آنقدر نرم است که می توانی قاشق برداری بخوری و گاهی هم باید قند شکن برداری و بشکنی .
کاربرد: دو شخصیتی بودن اشخاص یا دو گونه بودن یک شی .

گا «کو» دَره، گاهی «رو» .

■ / Gâ «ku» darð, gâhi «ru» /.

□ گاهی در بیلاق است و گاهی در قشلاق .
کاربرد: کمتر به او دسترسی است _ کمتر دیده می شود- دیدگاه متفاوت داشتن .

گا غَم رینه، گا غَم نَرین .

■ / Gâ game reynð gâ game nereyn /.

□ آدمی گاهی غم شکمروش را دارد و گاهی هم غم بیوست را .
کاربرد: ثابت نبودن خواسته های انسان .

گاله بگیتِه .

■ / Gâlð begitð /.

□ شروع کرد .

کاربرد: مقدمه چینی کردن . فراهم کردن مقدمات .

گاله دِل، ماسْ بتوینیم .

(۱) بیماری به علت بیماری « شکم روش » شدید به حکیم مراجعه می کند . چند روز بعد در بازار رامسر حکیم تصادفاً با همان بیمار روبرو می شود و حالش را جویا می شود . بیمار ساده دل پاسخ می دهد : وضع شکم من به نحوی است که ی وَخْ کچه وگیر بُخُر، ی وَخْ قندا اشکن وگیر بیشکن .

■ / Gâlîð dâli, mâs betevyenyam /.

□ در جوال ماست بندی کردیم .
کاربرد: جواب سربالا دادن - بی نتیجه بودن.

گالش نگونه م ماس ترشه .

■ / Gâlîðs nouganð me mâs toršð /.

□ کالش هیچگاه نمی گوید ماست من ترش است .
کاربرد: ارزش قایل بودن برای مال و کار ... خویش . (یادآور : هیچ کس سر مال خود نمی زند)

گالش شو نشیر .

■ / Gâlîðš šouv nešir /.

□ شب نشینی به سبک کالشی .
کاربرد: زود هنگام به رختخواب رفتن و در رختخواب به صحبت ها ادامه دادن .

گالش منجم تقویم بز دمه بنه .^(۱)

■ / Gâlîðš monajem taqvimð bozð domð bonð /.

□ کالشی که منجم است تقویمش زیر دم بز است .
کاربرد: بها ندادن به دیدگاه کسی .

گالش پیرابا شال و گرد چرخ خره .

(۱) شاعری مهمان چوبانی بود که بزى هم در گوشه اتاق بسته بودند. بز تیزی در می کند. صاحب خانه (گالش) می گوید: فردا برف می آید. از قضا فردا برف سنگینی می بارد و شاعر هم از این پیش بینی هوا وسیله کالش شعری می سراید. اما روایت جدی این است که: حیوانات بر اساس غریزه خویش بعضی از حوادث آینده را احساس می کنند و رفتار یا حالات خاصی به خود می گیرند از جمله حالت خاص دم (کاملاً چسبیده به بدن) بز است که نشان تغییر حالت جوی است .

■ / Gâiðš pirâ bâ šâ:âl ve gerd čarx xorð /.

□ چوپان پیر شد و شغال دور چوپان می‌گردد.
 کاربرد: جسارت پیدا کردن افراد کوچک در هنگام نزول قدرت قدرتمندان.

گالشِ بالِشْ؟

■ / Gâiðšâ bâiðš / ?

□ چوپان و بالش؟
 کاربرد: کسی که مشغله زیاد دارد - نداشتن فرصت برای استراحت. (یادآور: همیشه در حال حرکت بودن).

گالشِ تا چاشت سگه هَمَرِ شُونِه، بَعْدِ چاشتِ سَگِ وِ هَمَرِ .^(۱)

■ / Gâiðš tâ čâšt sagð hamra šunð, bade čâšt sag ve hamra /.

□ چوپان تا ظهر با سگ راه می‌رود و از بعد از ظهر سگ با چوپان راه می‌رود.
 کاربرد: پیروی و اطاعت کردن بستگی به نیاز آدمی دارد.

گالشِ نِشانْ.

■ / Gâiðš nešânð /.

□ نشانی دادن همانند گالش.
 کاربرد: بدون مسئولیت نشانی دادن - بدون دقت نشانی دادن - برای از سر واکردن نشانی دادن.

(۱) معمولاً چوپان (در فصول مناسب) صبح زود از سراگاه « بیرون می‌زند و غروب با گله و سگ گله بر می‌گردد.

چوپان از بردن غذا با خود خودداری می‌کند و یک بار (صبح هنگام) غذا می‌خورد به نام «سیراب». در واقع به نوعی روزه می‌گیرد. طبعاً برای سگ هم غذایی همراه ندارد. صبح هنگام که سگ سیر است معمولاً پیشاپیش گله در حرکت و چوپان در پی آن اما در نیمه دوم روز سگ همراه چوپان است به امید اینکه غذایی به او بدهد.

گالشِ غذا دوی وِ لواسِ مو .

■ / Gâlðšð qazâ duya ve levâs mu / .

□ خوراک کالش کشک است و لباس کالش پشم .

کاربرد: ساده زیستن .

گالشی چلُ چارُ ندره .

■ / Gâlðš'i čel o čâr nðdarð / .

□ چوپانی برای چهل تا یا چهار تا تفاوتی ندارد .

کاربرد: برابری کار و زمان مورد نیاز کار .

گالشِ^۱ .

■ / Gâlðš / .

□ چوپان .

کاربرد: کسی که با آداب و معاشرت شهر و شهر نشینی بیگانه باشد .

گالشِ سگِ .

■ / Gâlðš sag / .

□ سگ چوپان .

کاربرد: کسی که با همه اطرافیان خود درگیر می شود .

(۱) گیل به کسی می گویند که در جلگه جنوبی دریای خزر برنج کاری می کند و در مقابل گیل، گالش به کسی می

گویند که در کوهستان ها به شبانی اشتغال دارد. یعنی مردم این نواحی گیل و گالشی را پیشه می دانند نه محل

دکتر عنایت اله رحیمیان - مجله گیله و ا - شماره ۶۵ - صفحه ۲۵

گالش ماس، گیل میهی^(۱).

■ / Gâiðš mās, gilð mehi/.

□ ماست گالشی، ماهی قشلاقی.
کاربرد: تا ثیر و تاثر دو قوم درزندگی یکدیگر.

گالش هر چی ییم مال دار وکّه هَندِ گالِشه.

■ / Gâiðš har čī yam maldār vake hande gâiðšð/.

□ چوپان هر چقدر هم گاو و گوسفندش (ثروتش) زیاد باشد باز هم چوپان است.
کاربرد: نقش نداشتن ثروت در تغییر فرهنگ کسی (کسی که مورد بحث است).

گالِشه چی هلیه، دُ مَبْگَ زنی .

■ / Gâiðšð čī halī ya, dombok zenye /.

□ گالش چه می داند که تنبک و تنبک زدن چیست.
کاربرد: وقتی بخواهند کسی را تحقیر و متهم کنند که چیزی بارش نیست، این زبانزدها به خدمت می گیرند.

گالش «گاو» دُوش نیه، گُونه: سِرِه وکّه^(۲).

■ / Gâiðš gâv duš niya, gunð: sðrð valð /.

□ چوپان (گالش) شیر دوشیدن را بلد نیست می گوید: سرا کج است.
کاربرد: بهانه جویی کردن.

(۱) به گونه دیگر: گالش ماس مالا میهی. (از گالش ماست از ماهیگیر ماهی.)

(۲) به گونه دیگر: گالش ک شیر دوش نَبْشه گُونه: سَقَطُ دوش. (گالش بلد نیست شیر بدوشد و می گوید: پستان

گاو سفت دوش است.)

گَالِشْ خُشْتِه بیره ماسه نُخْرِه .

■ / Gâldš xoštə biyardə māsə noxorə / .

□ کالش (چوپان) ماستی که خودش آورده است، نمی خورد .

کاربرد: در مورد کسی که تنوع طلب است .

گاو بَدَرِ رَشْ، سِرِ بَدَرِ کَشْ .

■ / Gâvə bədar raš, sərə bədar kaš / .

□ گاو را از نوع تیره و لاجوردی رنگش داشته باش و سرای چوپانی خودت را هم در گوشه و کنار برقرار کن .

کاربرد: چشم زخم نخوردن یا در امان بودن از سر زبان ها افتادن .

گاوِه تَنگِه دُ کُنِی، پَرِدِ پُرْنِه .

■ / Gâvə tangə dokoni ,parda poronə / .

□ گاو را اگر در تنگنا قرار بدهی، از روی چپری می پرد .

کاربرد: چنانچه شخصی تحت فشار قرار بگیرد، ممکن است اقدامات غیر منتظره انجام دهد .

گاوِ شَانِ هَمَرِ کُرْدِمْ، کُ لِی کِ شَانِ هَمَرِ وِگِرْسِه .

■ / Gâvə šânə hamra kordəm, kowley ke šânə hamravagəresə / .

□ با گاو روانه اش کردم با گوسا له برگشت

کاربرد: اصلاح ناپذیر بودن .

گاوِ گُمِه .

■ / Gâv gomə / .

□ گاو کم است .

کاربرد: بیان اندازه تاریک، روشنی هوا است .

گاو گی س، پا بِن .

■ / Gâv gi sa pâ bana / .

□ روی پهن گاو پا گذاشت .

کاربرد: در کثافت فرو رفتن _ گرفتار شدن .

گاو آنه پیش، حُکمِ افلاطونه دَرِه .

■ / Gâv onə piš hokme aflâtonə darə / .

□ گاو نزد او مثل افلاطون است .

کاربرد: در وصف عمق نادانی کسی است .

گا وگی، سُوَجَنَه .

■ / Gâv gi sujanə / .

□ پهن گاو می سوزد .

کاربرد: ایجا د تفا هم بین کسانِی که در گذشته کدورت داشتند .

گاوِ سَرِّ کَلَا دِلِ گیر بُکَرِدِه .

■ / Gâvə sar kalâ dəl gir bokordə / .

□ سرگاو در خمره گیر کرد .

کاربرد: در برابر مشکل قرار گرفتن .

گاو گوشتِ نَبِشَه گوسند گوشتِ نَبِشَه، تَرُنْگِ گوشتَم نَبِشَه ؟

■ / Gâvð gušt nebaše, gusðnd gušt nebaše, torong guštam nebaše / .

□ گوشت گاو نباشد، گوشت گوسفند نباشد، گوشت قرقاول هم نباشد ؟
کاربرد: آدم خوشبینی که با داشته های کم خود با هنر طنز به زندگی لطف و صفا می بخشد .

گاو رو بُخَرْدِ مَگَرِ؟ (۱)

■ / Gâvð ru boxorde magðr / ?

□ گاودارو خوردی مگر ؟
کاربرد: در باره کسی که زیادی چاق شده است .

گاو دُمه لاخند، آو دُ کُنم .

■ / Gâv domð lâxond, âv dokonðm / .

□ طنابی که از دم گاو بافته شده است در آب می اندازم .
کاربرد: ابزار و وسایل تنبیه را فراهم کردن .

گاوِ شاخِ گاوِ رِ سینگین نیه .

■ / Gâvð šâx gâva re sengin niya / .

□ شاخ گاو برای گاو سنگین نیست .
کاربرد: هر کس هر چیزی(ثروت_اعضای خانواده...) دارد به نوعی به آنها وابسته و علاقه مند است .

گاوِ بُگوتِن: تِ دُمِ چَرِه تِ پُشت نیه؟ بُگوتِ مِ دُمِ مِرِ سنگین با .

(۱) سنگ صفرای گاو را «گاودارو» می گفتند آن را می ساییدند و چون خیلی تلخ بود با عسل مخلوط می کردند به بچه های لاغر می دادند تا چاق و قوی بنیه شوند.

■ / Gâvð bogutðn: te dom čarð te pošt niya? bogutð: me dom mðrð sengin bâ /.

□ به گاو گفتند: دم تو چرا پشت تو قرار دارد؟ گفت دم من برای من سنگین بود.
کاربرد: دلیل تراشی کردن.

گاو تا خُشته شاخه ننه، شب چرا نُشونه .

■ / Gâv tâ xoštð šâxð nene, šab čðrâ nošonð /.

□ گاو تا شاخ خود را نبیند، شب ها برای چرا نمی رود.
کاربرد: دلگرمی و پشتوانه داشتن.

گاو گاوِه شاخ بَز، تِرکی شاخ بَز ؟ .

■ / Gâv gâvð šâx baza, tðrð ki šâx baza ?

□ گاو به گاو شاخ زد، تو را کی شاخ زد ؟
کاربرد: بی دلیل وارد معرکه شدن.

گاو گاوِه بَدیه، خُشته صَحَبِه رِ شاخ اِیگنه .

■ / Gâv gâvð bediya, xoštð sahabare šâx iganð /.

□ گاو گاو دیگری را ببیند به طرف صاحب خود حمله می برد.
کاربرد: نادان با نادان همنشین گردد، قدر شناس می شود.

گاو ممکنه سیا باشه، اَم و شیر سیفیده .

■ / Gâv momkenð siyâ bâšð, amma ve šir sifidð /.

□ گاو ممکن است سیاه هم باشد، ولی شیرش سفید است.
کاربرد: درباره کسی است که متهم است ولی میراست (کرک دهن آلوده یوسف ندزیده).

گاوی پنجه شیردنه بد لَقْد زَنَه کَلَنَه . (۱)

■ / Gâv ye panjə šir danə, bad laqəð zanə kalanə / .

□ او مانند گاوی است که: یک پنجه شیر می دهد و بعد لگد می زند و می ریزد .
کاربرد: آدم های سهل انگار که حاصل کار خودشان را به راحتی بر باد می دهند .

گاوی هگیت دَرَه و شیر نیا بُکُن، اسب هگیت دَر و یالَه .

■ / Gâv hegit darə ve širə niyâ bokon, asb hegit dare ve yâlə / .

□ وقتی می خواهی گاو بخری به میزان شیر دهی او توجه داشته باش و در وقت خرید اسب هم به یالش .
کاربرد: دقت کردن (هنگام ازدواج) در اصالت فرد یا خانواده .

گاوه با پوس خُره .

■ / Gâvə bâ pus xorə / .

□ گاو را با پوست می خورد .
کاربرد: شکم پرست بودن .

گاوی ک شیر دَنَه لاغَرَه . (۲)

■ / Gâvi ke šir danə lâqəṛə / .

□ گاوی که شیر می دهد، لاغر است .
کاربرد: کسی که اهل کار و کوشش است فربه و چاق نیست - کسی که اهل خیر رساندن به انسانها باشد نمی تواند ثروت کلان داشته باشد .

(۱) پنج: احتمالاً واحد اندازه گیری مایعات بوده است که منسوخ شده است (پنج) باید به اندازه ((وجب)) باشد.
به گونه دیگر: گاومان، شیر دَن بد لَقْد زَن کَل ن . (مانند گاو است اول شیر می دهد بعد لگد می زند و می ریزد.)

(۲) به گونه دیگر: گاوی ک شیر دَنَه و بَدَنَه گوشت وینیه (گاوی که شیر می دهد بدنس گوشت ندارد) .

گاؤ دارِ خُسْ .

■ / Gâv dâr xos / .

□ گاؤ داران می خوابند .

کاربرد: نویدی برای استراحت _ روزی است کار(به دلیل بارش باران یا...) تعطیل است .

گاؤ دَکته بازاره .

■ / Gâv dakətə bâzârə / .

□ بازاری است که در آن گاؤ ها تردد می کنند .

کاربرد: بی نظمی و نبودن مدیریت است .

گاؤ مُسانِ گیسْ کَلاش کُنه .

■ / Gâv mosân gîs kâlâš konə / .

□ مانند گاؤ بدن(موی) خود را به درخت یا به دیوار می مالد .

کاربرد: کسی که، از بهداشت و نظافت کافی برخوردار نیست .

گاؤ گونه: اُمیجالْ(أمال) سیرابونم کِ علفِ مِنْ بُحْتَمْ مِرِه دینشِیسی بُو .

■ / Gâv gunə: o mijâl(omâl) sirâbunəm ke aləfə men boxotəm mârə denişesibu / .

□ گاؤ می گوید: آن زمان من سیر می شوم که بین علفزار بخوابم و دیده نشوم .

کاربرد: در وصف پرخوری کسی گویند.

گاؤ سِرِه هَنه، گاؤ دوشِ نَدَرِه .

■ / Gâv sərə hanə, gâvduš nədarə / .

□ گاؤ به طویله خود بر می گردد، ولی کسی نیست که شیرش را بدوشد .

کاربرد: نداشتن مدیر و مسئول .

گاوه گاوه گی سا ریینه .

■ / Gâv gâv gi sa rīyanə / .

□ گاوه روی پهن گاوه کثافت می کند .

کاربرد: نداشتن استعداد و توانایی های کسی که از دیگری تبعیت می کند . (یادآور: تره به تخمش می رود حسنی به باباش.)

گاوه پوس بکندی ب دم برسئی .

■ / Gâve pus bakəndey be dom baresi / .

□ پوست گاوه را کنده و به دمش رسیدی .

کاربرد: کار را تمام کن، چیزی به پایان کار باقی نیست .

گاوه گیت دره و رچی بن، زن بردره و ماره .

■ / Gâv həgit dare ve rəčeya be:n, zən bordari ve mârə / .

□ وقتی می خواهی گاوه بخری به نوع (نسل) گاوه توجه داشته باش و وقتی که می خواهی زن بگیری به مادر دختر .

کاربرد: اهمیت تاثیر مادر در تکوین شخصیت دختر .

گاوه پوس بگیته . (۱)

(۱) دو برادر برای بیرون راندن گاوه همسایه از باغشان بطرف گاوه سنگ پرت می کنند و یکی از سنگ ها به گیجگاه گاوه می خورد و گاوه مدام دور خودش می چرخد . خواهر از راه می رسد و می گوید: «گاوه پوس بگیته» تا حرام نشده است باید سرش را ببریم. برادران هم بدون اینکه بدانند موضوع چیست سر گاوه را بریدند. (پوست شاخه های درخت شب خس یا گل ابریشم را می کنند و به گاوه می دهند. گویا استفاده زیاد از پوست شب خس تغییراتی در وضع عادی حیوان ایجاد می کند). نقل از دفتر: مرحوم حسین صفاتیان

■ / Gāvθ pus begitθ /.

□ کاو را پوست گرفت(کند).

کاربرد: بدون درک اصل قضیه وارد ماجرای شدن - منگ بودن.

گاه آهین دَره زُغالِ نَدَره، گاه آهینِ نَدَره زُغالِ دَره .

■ / Gâ âhin darθ zoqâl nðdarθ, gâ âhin nðdarθ zoqâl darθ /.

□ گاهی آقای آهنگر آهن دارد ولی زغال ندارد، گاهی آهن ندارد ولی زغال دارد.

کاربرد: نداشتن نظم و هماهنگی در کاری.

گای، گلف°.

■ / Gây, galθf /.

□ که، گاه.

کاربرد: دایمی نبودن قضیه ای - تفتنی.

گب بَزَمِ دِلِ رِ، نَزَمِ تِرَه رِ .

■ / Gab bazam dðlare, nazam tðrare /.

□ سخنی گفتم از برای دل نه برای شما.

کاربرد: اعتراض به دخالت دیگران به امور شخصی است.

گب بَزَنیمِ را سی ری بیه .

■ / Gab bazenim râ serey biyθ /.

□ صحبت بکنیم تا دشواری راه سفر ساده و راحت بنظر برسد.

کاربرد: هم صحبت داشتن در مسیرهای دور و دراز راه را کوتاه می کند.

گب بَزَمْ کَنارسَ ت بُگوتِ: بازارِه سَ .

■ / Gab bazam kenârðsa, to bogute ,bâzârðsa / .

□ در گوشه و کنار سخنی را با تو در میان گذاشتم . ولی تو آن را در بازار مطرح کردی .
کاربرد: در توصیف راز دار نبودن .

گبْ تا دِلِ دَرِه دُرِه دیرِ گا بُمْ گُرْ . (۱)

■ / Gab tâ dəl darð dorð, deyrġâ boma gor / .

□ حرف تا زمانی که در درون تو است مانند در است ولی وقتی که بیرون آمد باد(گوز) هوا است .
کاربرد: فکر یا عقیده نا گفته و یا نا نوشته نمره اش بیست است ولی وقتی اعلام شد نمره خودش را دارد .

گبْ تِ دِلِ دَرِه دُورِه وقتی صارا بُشِ عَالِمِ پُرِه .

■ / Gab te dəl darð durð, vaqti sârâ boše âlem porð / .

□ حرف تا زمانی که درون دلت هست از هر نوع حرف و حدیثی به دور است اما وقتی از دل بیرون آمد دنیا پر می شود .

کاربرد: احتیاط کردن در بیان مکنونات قلبی .

گبْ دِلِه شادا کانه گبْ خانِ خرابِ .

■ / Gab dəlð šādâ kânð, gab xâna xarab / .

□ حرف دلی را شاد می کند، حرف خانه ای را خراب می کند .

کاربرد: تاثیر سخن سنجیده و نسنجیده .
